

یادآوری :

کتاب سوسیالیسم و مسئله شوروی بقلم محسن صابری

دربرگیرنده ی مجموعه مقالاتی است که در نشریه سوسیالیسم

ارگان هسته اقلیت در سالهای 1366-1368 منتشر و سپس با یک

مقدمه تجدید چاپ شد.

در اینجا این مجموعه بصورت پی . دی . اف بعنوان یک سند بر

مبنای مباحث آن دوره ، در دسترس خواننده گان قرار می گیرد .

سوسیالیسم و مسئله

شوروی

نقدی بر نقد، نقدی بر "برنامه"

جزوه "مفهوم سوسیالیسم و مساله شوروی" گردآوری سلسله مقالاتی است که در این رابطه در نشریه سوسیالیسم درج شده است. در اینجا بی مناسبت ندانستیم که بخشهای عمده‌ای از مقاله "نقدی بر نقد، نقدی بر برنامه" که به پاره‌ای از نارسائی‌های تئوریک نهفته در این سلسله مقالات اشارت دارد را بجای مقدمه در نظر بگیریم.

"نقدی بر نقد، نقدی بر برنامه" یک بازنگری فشرده بر تحول باورها و آن مبانی فکریمان در رابطه با مفهوم سوسیالیسم و مساله شوروی است که طی سلسله مقالاتی تحت عنوان عمومی "بولتن ۸: گرایش بر است در تقابل با نیهیلیسم" بیش از سه سال پیش درج آن در نشریه آغاز شد. نقدی بر نقد، بازنگری مضامین مطروحه در این سلسله مقالات و نقدی بر برنامه بازنگری آن مبانی فکری است که کار نقد بر بنیان آن آغاز شد و در تداومش به نفی آن مبانی منجر گردید. در رابطه با سلسله مقالات مندرج در نشریه باید متذکر شد که قصد اولیه از تنظیم آن عمدتاً عبارت بود از پاسخی و نقدی بر "بولتن مباحثات شماره ۸" شامل دو رساله: یکی با عنوان "باز هم اپورتونیسیم راست" با امضاء کمیته خارج وقت سازمان چ.ف.خ.ا. و دیگری با نام "مدافعین تز ارتجاعی سوسیال-امپریالیسم در سازمان مالب به سخن گشوده‌اند" با امضاء توکل. امروز اما، هم بدلیل تحولی که طی پروسه نقد در نگرشمان نسبت به سوسیالیسم و مساله شوروی حاصل شده است و هم بدلیل تحولاتی که در بلوک شرق بوقوع پیوسته است، می‌توان گفت که مقالات اولیه از این مباحثات که مستقیماً نقد مواضع دو رساله مندرج در "بولتن ۸" را مد نظر داشته است، بلحاظ سیاسی فاقد اهمیت اساسی و بلحاظ تئوریک دارای نارسائی‌ها و تناقضاتی است. لذا مفید خواهد بود در این نوشتار به تشریح علل نارسائی‌ها پرداخته شود و توضیح داده شود که مباحثات اولیه مان چگونه و در کدامین چارچوب فکری آغاز شد و چه روالی را طی نمود که عملاً به بی‌اعتباری آن بخش از برنامه‌ای منجر شد که کار نقد را در چارچوب آن آغاز کرده بودیم.

انتشار "بولتن مباحثاتی شماره ۸" تنها بیان تئوریک اختلافات وقت درون

سازمان چ.ف.خ.ا. حول مفهوم متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی بشمار میرفت. در آنزمان تلاش اولیه ما این بود که درک انحرافی دو گرایش مندرج در "بولتن ۸" در باب انترناسیونالیسم پرولتری و متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی را نشان داده و در عین حال مدلل کنیم که مواضع این دو گرایش، برخلاف ادعای حاملین اش، بیانگر دو خط مشی متمایز نبوده بلکه موید دو گرایش مختلف درون یک چارچوب برنامه- ایست. ما با اعلام این باور که "در چارچوب گسترده و تدقیق نشده مواضع جهانی" "اقلیت" الزاماً وجود گرایشات و اختلافاتی در این حیطة امری طبیعی است "خود را نیز بمثابه گرایشی معین و متمایز از دوگرایش دیگر منتهی در چارچوب عمومی برنامه موجود آنزمان تعریف نمودیم. این ارزیابی، که خود مبتنی بر مواضع و باورهای آنزمان بود، بطور محسوسی محدوده نقد را مقید می نمود. چرا که ملاک های نقد، در ابتدا و بطور عمده، از همان چارچوب گسترده و تدقیق نشده مواضع جهانی "اقلیت" استخراج و بر گرفته شد. در حقیقت در آغاز پروسه نقد، بطور سنتی با حفظ اساسی- ترین مضامین برنامه موجود تلاش بر آن بود که نشان داده شود چرا مواضع دو گرایش دیگر حتی با ملاکهای بر گرفته شده از همان برنامه انحرافی است. هر چند حتی در همان آغاز پروسه نقد تا حدودی از آن چارچوب برنامه ای نیز فاصله گرفته شد. اما این فاصله گیری هنوز با در هم شکسته شدن چارچوب عمومی برنامه خود فاصله داشت (از این پس در این نوشتار هر کجا که از برنامه سخن بمیان می آید منظور بخش مواضع جهانی برنامه است).

در این چارچوب مفروض، از یکطرف نقد ما بر جریان کمیته خارج اساساً متوجه متدولوژی انحرافی این جریان در تبیین مسائل انقلاب، انترناسیونالیسم پرولتری و متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی بود و از طرف دیگر نشان دادن انحراف براسست توکل در رابطه با سیاست خارجی شوروی که در "بولتن مباحثات شماره ۸" نمودی بارز یافته بود. در نقد اول، تاکید بر این موضوع بود که جریان کمیته خارج از انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری درکی ناقص، وارونه و قییم مآبانه ارائه می دهد، انقلاب را توسط عوامل و نیروی محرکه درونی اش توضیح نمی دهد و در این مورد عوامل موثر (خارج از بافت جامعه را) بجای عوامل و نیروی محرکه درونی تحولات و انقلاب می- نشانند.

در این نقد مشخص بر مواضع جریان کمیته خارج، تا آنجا که مبحث متدولوژی و بررسی مفهوم عام انترناسیونالیسم پرولتری مد نظر بوده است، نقد انجام شده از اعتبار برخوردار است. بعلاوه، در چارچوب برنامه مشترک موجود آنزمان، یعنی برنامه ای

که مورد پذیرش این جریان و مانیز بوده است، موارد مشخص نقد که بر پایه " وجود سه جریان واحد انقلاب جهانی یعنی اردوگاه سوسیالیسم، پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری و جنبش‌های رهائی بخش " توضیح داده می‌شود نیز معتبر است. لذا اعتبار این بخش از نقد وابسته به اعتبار برنامه وقت و ملاک‌های ملهم از آن است. از همین رو است که این نقد مشخص که در چارچوب آن برنامه معتبر است، اما، خود، فی نفسه از یکسو حاوی نارسائی‌های درونی است و از سوی دیگر دارای تفاوتها و تناقضاتی با نوشته‌های بعدی این سلسله مقالات. این نارسائی‌ها و تفاوتها، خود، دلالت بر نواقص ذاتی ملاکهای اولیه نقد دارد که از برنامه استخراج شده بود، بعبارت دیگر دلالت بر بی اعتباری برنامه وقت دارد. به این موضوع جلوتر اشاره خواهد شد.

نقد بعدی که بر رساله دوم " بولتن ۸ " بنام " مدافعین تز ارتجاعی سوسیال - امپریالیسم ... " انجام شد نیز در ابتدا در چارچوب برنامه وقت محصور ماند. به این معنا که در آغاز ما بمثابه یک گرایش انتقادی، اما هنوز در یک چارچوب معین، مضمون گرایش بر است این رساله را مورد نقد قرار دادیم. موضوع مورد مشاجره عبارت بود از سیاست خارجی شوروی. نویسنده رساله فوق مدعی شده بود که وزن مخصوص عنصر پرولتری در سیاست خارجی شوروی نسبت به دوران خروشچف افزایش یافته است. این موضع حتی با ملاک‌های برنامه ای وقت نیز انحراف بر است محسوب می‌شد. چرا این موضع که بیانگر جوهر آن رساله بود و بافت اش بر این مبنا تنظیم یافته بود حتی با ملاکهای برنامه ای وقت انحراف بر است محسوب می‌شد؟ چون در برنامه وقت (صرف نظر از تناقضات و نارسائی‌هایش) حداقل بر این موضوع تأکید شده بود که " خط انقلابی مارکسیستی - لنینیستی که ما یکی از پیگیرترین مدافعین آن هستیم ... با " خروشچنیسم " و تمامی انحرافات مصوبه‌های کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست اتحاد شوروی (گذار مسالمت آمیز، تز راه رشد غیر سرمایه‌داری غیر لنینی، محوری قراردادن مقوله صلح بجای جنگ انقلابی در عصر کنونی، رقابت اقتصادی و ...) مرز بندی قاطع دارد "

بنابر این در نقد دیدگاهی که مدعی بود از دامنه انحرافات رویزیونیستی سیاست خارجی شوروی کاسته شده است - آنهم زمانی که پرسترویکا به سیاست غالب حزب (و دولت) شوروی تبدیل شده بود - پروسه نقد از انبیا و از حداقل مفروضات برسمیت شناخته شده مشترك (موازین برنامه ای) آغاز شد. لذا مقدماتاً در این چارچوب اولاً می‌بایست جوهر سیاست رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی روشن شود و ثانیاً مدلل گردد که دامنه و عمق انحرافات رویزیونیستی نسبت به دوران

خروشچف نه تنها کمتر نشده بلکه گسترده تر و عمیق تر گشته است. در این نقد مشخص و محدود، در مقابل نظری که یکسره وظیفه تطهیر انحرافات رویزیونیستی و نقض آشکار انترناسیونالیسم پرولتری را بر عهده گرفته بود متذکر شدیم که اساساً انحرافات رویزیونیستی شامل مجموعه مواردی است که در یک هماهنگی کامل با یکدیگر بسر برده و اجزاء ارگانیک یک سیاست واحداند.

آنچه که در فوق به اختصار یادآوری شد (همچون مورد نقد جریان کمیته خارج) بعنوان نقد یک گرایش انتقادی بر مواضع گرایشی دیگر در یک چارچوب برنامه‌ای، برای نقد "بولتن مباحثات شماره ۸" کافی بود و عملاً حیطة نقد آن بولتن به همین جا نیز خاتمه یافته بود. در عین حال، از همان ابتدا، بمنظور ارائه نقطه نظرات اثباتی و مبسوط تر خود موارد و مفاهیمی به پیش کشیده شد که پیش از آنکه نقد مواضع دو گرایش دیگر را مستقیماً آماج قرار دهد، در راستای نقد برنامه‌ای که ما نیز خود را گرایشی در چارچوب آن می شناختیم و تعریف می کردیم قرار داشت. بعبارت دیگر بطور سنتی و بمثابه امری از پیش فرض شده کار نقد در چارچوب برنامه وقت آغاز شد، با حفظ اصلی ترین مفروضات اش حداقل در هیبت شکلی آن. اما این نقد با مفروضات و مفاهیم درونی خاص خود که در مضمون مغایر مفروضات برنامه بود نمی توانست در چارچوب همان برنامه باقی بماند و لذا ماحصل تداوم نقد در هم شکسته شدن چارچوب برنامه، یعنی بی اعتباری آن، بود. این است علت آن تفاوتی که کم و بیش مقالات اولیه را از مقالات متأخر متمایز می کند و این است علت آن نارسائی ها و استفاده های نابجا از برخی مفاهیم که با برنامه وقت همخوان لیکن با مضمون نقد ما ناخوانا است.

همانگونه که گفته شد نقد "بولتن مباحثات شماره ۸" صرفاً به نقد مواضع مندرج در این بولتن محدود نبود. با ارائه نقطه نظراتی عام تر و در مواردی فراتر از حدود برنامه وقت، در حقیقت نقد بر بولتن به نقد بر مواضع تا کنونی "اقلیت" (که خود را نیز یکی از گرایشات درونی آن می دانستیم) تبدیل شد. در آغاز کار، ارائه نقطه نظراتی هرچند هنوز ناپخته که اما با سنت برنامه‌ای و نقد "اقلیت" منافات داشت، عملاً خلل هائی در برنامه ایجاد نمود، در حقیقت مضمون کلیت این نقطه نظرات با برنامه وقت در تعارض قرار داشت و خود راهگشای نقد باورهای دیر پایمان بود. در تداوم همین نقد اولیه، بمنظور ارائه نقطه نظرات اثباتی مان بود که اما تدقیق و بسط این نقطه نظرات (و تکمیل نسبی آن) به فرو ریختن کامل برنامه گذشته منجر شد. ضروری است بر این موضوع کمی مکث شود و مواردی نمونه وار از این پروسه در هم فرو ریزی برنامه ذکر شود.

در سنت نقد " اقلیت " بر " انحرافات رویزیونیستی " دولت و حزب شوروی،
اولاً، اگرچه بر مواردی از انحرافات در عرصه سیاست خارجی تأکید می شد (و این یکی از ملاکهای تعیین مرز مابین جریان اقلیت با جریانهای اپورتونیست راست بود) اما جوهر این انحرافات - در وجه غالب - مسکوت گذارده می شد، ثانیاً، ایضاً در وجه غالب، رابطه مابین سیاست خارجی و سیاست داخلی نادیده انگاشته می شد و بررسی تأثیر انحرافات رویزیونیستی (و این مفهوم حتی با همان معیارهای وقت) بر سیاست داخلی محلی از اعراب نمی یافت. همین سنت نقد خود را در برنامه " اقلیت " نیز بازتاب داده است. بطوریکه در آن بخش از برنامه که به " انحرافات مصوبه های کنگره های ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی " اشاره دارد (و این بخش تنها بخش مرزبندی برنامه با انحرافات حزب کمونیست شوروی است) اساساً از مقوله های مربوط به عرصه بین المللی (اصطلاحاً سیاست خارجی) نام برده شده است - همانند گذار مسالمت آمیز، تز راه رشد غیر سرمایه داری، رقابت اقتصادی و ... - بی آنکه وحدت و جوهر واحد این موارد انحرافی مطرح شود و بی آنکه رابطه مابین تمامی این مقوله ها با سیاست داخلی توضیح داده شود.

وقتی که در نقد نوشته " بولتن ۸ "، عنوان شد که " کدام سیاست داخلی است که نقض انترناسیونالیسم پرولتری را ایجاب می کند؟ چرا و بر کدام زمینه مادی چنین سیاست داخلی اتخاذ می گردد که ادامه و بازتاب خود را در مناسبات بین المللی و سیاست خارجی نیز بروز می دهد؟ " این سؤال صرفاً به مواضع مندرج در " بولتن ۸ " باز نمی گشت بلکه همچنین در ارتباط با موازین برنامه نیز بود. نگرش بر " انحرافات " از این دیدگاه با نگرش برنامه نمی توانست در انطباق کامل باشد. این نگرش مؤید آن بود که سیاست خارجی از سیاست داخلی نشأت می گیرد (با حفظ استقلال نسبی). و اگر که موارد " انحرافات رویزیونیستی " در عرصه سیاست خارجی يك کلیت واحد است، يك مجموعه ارگانیک است که دارای جوهر واحدی مبتنی بر بینش اکونومیستی است، می باید که سیاست داخلی رانیز با همین بینش توضیح داد (در همین جا اشاره کنیم وقتی انحرافات بصورت يك مجموعه ارگانیک عمل می کند، همه جانبه است و دارای جوهری واحد، ما می بایست نه از " انحرافات رویزیونیستی " بلکه از رویزیونیسم سخن می گفتیم). بهر حال، جوهر سیاست خارجی نمی تواند در اساس - و بویژه در يك دوره طولانی مدت - مغایر با سیاست داخلی باشد. بلکه برعکس، جوهر سیاست خارجی خود منبعت از جوهر سیاست داخلی است، سیاست داخلی سنگ بنای سیاست خارجی است. اما ظرفیت و بافت برنامه وقت برای تشریح انحرافات از این دیدگاه

• ناکافی و ناخوان بود. برنامه وقت هیچ ملاکی برای تشریح سیاست داخلی ارائه نمی داد، چرا که اساساً بافت برنامه از زاویه ای دیگر و طرز تفکری دیگر بافته شده بود. در عین حال باید متذکر شد، در آغاز کار، نارسائی و ناکفایتی برنامه برای ما هنوز بمعنای بی اعتباری کلیت برنامه و چارچوب عمومی آن نبود. تصور اولیه مان این بود که با تدقیق و بسط مفاهیم و افزایش ظرفیت برنامه امکان جایگیری دیدگاهمان در چارچوب عمومی برنامه وقت میسر است. از همین رو نیز مفاهیم عمومی و شکل کلی برنامه همچنان تا مدتی در نقد حفظ شد و در حقیقت خود را اگر چه نه چندان بر مضمون لیکن بر شکل نقد تحمیل کرد. تنها طی پروسه دست یابی (نسبی) به مفاهیم سوسیالیسم، دوران گذار و ... برای تشریح سیاست داخلی بود که آنگاه مساله نارسائی و ناکفایتی برنامه دیگر نمی توانست توضیح دهنده محدودیت های ما در نقد بوده باشد، بلکه بر اساس بی اعتباری جوهر سیاسی برنامه و لذا باورهایی که کار نقد را با آن آغاز نمودیم محدودیت های نقد را می تواند توضیح دهد.

در ارتباط با فقدان شمائی از سیاست داخلی و ملاکی برای تحلیل آن، فقدان شمائی و تحلیلی از پیشینه انحرافات نیز در برنامه وجود داشت. در برنامه وقت، انحرافات حزب کمونیست شوروی با "خروشچیفیسم" پاسخ داده می شود و مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ آغازگاه انحرافات معرفی می شود. وقتی رساله "مدافعین تزار تجاعی ... " مندرج در "بولتن ۸" بنا به همین دلیل، یعنی معرفی "مصوبات انحرافی" کنگره های ۲۰ و ۲۲ بعنوان آغازگاه و تمامیت انحرافات حاکم بر حزب کمونیست شوروی، مورد نقد قرار گرفت، در حقیقت این خود آغازگاه نقد برنامه نیز بود، هر چند در ابتدا هنوز به نیت تدقیق و افزایش ظرفیت تحلیلی برنامه. در نقد رساله فوق متذکر شدیم که در آن "هیچ اشاره ای به پیشینه انحرافات و چگونگی حاکم گشتن آن بر حزب کمونیست شوروی به چشم نمی خورد، آنچه که می ماند، کودتای خروشچف است". و در نقد این نگرش اضافه نمودیم: شناخت علمی یک پدیده حکم می کند که نسبت به پروسه تکوین آن پدیده شناخت حاصل شود. شناخت علمی از سلطه گرایشات رویزیونیستی (و اضافه کنیم تکامل آن به رویزیونیسم) با تبیین های کودتا و ارانه در تناقض است. در واقع عناصر تشکیل دهنده مجموعه انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم (یعنی طی پروسه دوران گذار) نشو و نمو کرد، متراکم شد و طی یک پروسه آنچنان زمینه مادی را فراهم نمود که مجموعه ارگانیکی از انحرافات رویزیونیستی در کنگره ۲۰ بعنوان خط مشی رسمی به تصویب رسید. این روند چه شباهتی به یک کودتا داشته است؟ تحلیل کودتا گرانه از حاکمیت مجموعه انحرافات رویزیونیستی (و عبارت دقیقتر

رویزیونیسم) که عناصر رشد یابنده آنرا در درون "ساختمان سوسیالیسم" جستجو نمی کند نه علتی برای این مجموعه انحرافات می تواند ذکر نماید و نه از تعمیق این انحرافات پس از کنگره ۲۰ تحلیل روشنی ارائه دهد. و سپس ماهیت عناصر متراکم شده این انحرافات قبل از کنگره ۲۰ را اکونومیستی - ناسیونالیستی - بوروکراتیک معرفی نمودیم.

در ادامه نقد، این متدولوژی در تبیین مساله شوروی بیشتر مورد توجه قرار گرفت. با این وجود، در این رابطه نقد و نگرش ارائه شده در سلسله مقالات همچنان با نارسائی ها و کمبودهای فاحشی مواجه بوده است. چرا که بویژه در آغاز روند نقد، سنتا^۱ بمتابه یکی از گرایشات "اقلیت"، با فقدان دانش کافی در رابطه با آنچه که در شوروی گذشته بود، با باورهای دیروز (پذیرش چارچوب برنامه اگر چه بمتابه گرایش انتقادی) و با رسوبات احتمالی امروز باقی مانده از باورهای دیروز، امکان نقد و نگرشی رسا و همه جانبه در باره موضوع مورد بحث را با دشواری مواجه می نمود. و لذا این عرصه - ایست باز پیشارویمان.

فقدان تحلیلی از سیاست داخلی، جوهر انحرافات و پیشینه هایش در برنامه وقت اتفاقی و سهل انگارانه نبوده است. در حقیقت بافت و جوهر برنامه بگونه ای تنظیم یافته بود که وارد نمودن موارد فوق در آن (بصورت واقعی) امکان ناپذیر بود و بهمین جهت نیز فقدان مقوله های فوق را نمی توان کمبودهای آن برنامه ارزیابی نمود و لذا در صدد ترمیم آن برآمد از همین رو نیز نیت اولیه ما در مورد تدقیق بسط و تکامل برنامه، یعنی ترمیم آن، نتوانست تحقق یابد و عملاً این چارچوب و جوهر برنامه بود که به زیر سؤال رفت. چرا که فقدان موارد فوقاً ذکر شده (و موارد مشابه) در برنامه خود مبتنی بر پیش فرض ها و یا دقیقتر احکامی است که برنامه بر بنیاد آن بنا شده است. این پیش فرض ها (احکام) است که جوهر و بافت برنامه را تعیین کرده است و تخطی از آن به مفهوم نفی جوهر برنامه، نفی ستون فقرات آن، محسوب می شود. اساسی ترین پیش فرضهائی که برنامه بر بنیاد آن قرار دارد عبارتند از: استقرار سوسیالیسم در شوروی، استقرار سوسیالیسم در یک کشور، وجود دولت پرولتری و هستی اردوگاه سوسیالیستی. این پیش فرض ها (احکام) جوهر برنامه را شکل می دهند. هر چند میتوان بر شمار این احکام افزود، لیکن این مقدار برای تعیین جوهر برنامه کافی است. برنامه بر این بنیاد استوار است که در دهه ۲۰ سوسیالیسم در جامعه شوروی امری تحقق یافته (مستقر شده) است. این تبیین خود مبتنی است بر اعلام حزب کمونیست شوروی در آن زمان مبنی بر استقرار سوسیالیسم بمتابه شیوه تولید مسلط و تبعاتی که

از آن نتیجه گیری شد همچون نابودی طبقات و اختتام مبارزه طبقاتی، بعلاوه اعلام استقرار سوسیالیسم خود مبتنی بر تئوری امکان استقرار سوسیالیسم در يك کشور. اعلام استقرار سوسیالیسم در واقع تحقق این امکان در جامعه شوروی شمرده می شد. بموازات این احکام سلطه پرولتاریا در اداره تولید و سیاست یعنی وجود دولت پرولتری نیز بمثابة پیش فرضی واجب و خلل ناپذیر از جمله بدیهیات بود. و بالاخره وجود بی چون و چرای اردوگاه سوسیالیستی در تداوم خطی همین پیش فرض ها و در تکمیل آن است. توضیحا اینکه حکم بر وجود اردوگاه سوسیالیستی پیش از هر عاملی خود متکی بود بر پیش فرض استقرار سوسیالیسم در جامعه شوروی. این پیش فرض ها است که جوهر و هستی برنامه را رقم میزند.

در پروسه نقد، در پروسه دستیابی به ملاکهای بمنظور تبیین ساختمان سوسیالیسم در شوروی بود که آنگاه ملاکها و مفاهیم حاصله و واقعیات ساختمان سوسیالیسم در شوروی با پیش فرض های برنامه در تعارض آشتی ناپذیر قرار گرفت. مفهوم سوسیالیسم (شامل مضامین واقعی دیکتاتوری پرولتاریا، مالکیت اجتماعی و برنامه) با ملاکها و مفاهیم برگرفته از باورهای دیروز (و برنامه وقت) ناهمخوان از کار درآمد. مقوله دوران گذار و مضامین درونی آن از جمله مقوله ساختارهای گذاری و امتزاجی با تمامی اجزاء و مشخصه هایش - که در حد توان موجود به تفصیل مورد بحث قرار گرفت - جایگزین تئوری استقرار سوسیالیسم شد. بررسی واقعیات جامعه شوروی با ملاکهای نظیر سازمان اجتماعی کار، مقوله ارزش و برنامه، نقش طبقات و اقشار اجتماعی در اداره و کنترل تولید و جایگاهشان در سازمان اجتماعی کار و ... نیز بطور مشخص بر استقرار سوسیالیسم در جامعه شوروی خط بطلان کشید. امکان تحول ساختارهای گذاری و امتزاجی به سوسیالیسم استقرار یافته یا (احیاء) سرمایه داری که تحقق حالت اول - استقرار سوسیالیسم - در ارتباط با انقلابات جهانی پرولتاریائی (سوسیالیستی) قرار داده شد، نفی تئوری استقرار "سوسیالیسم در يك کشور" بود که خود یکی از پیش فرض های برنامه محسوب می شد. معرفی دولت شوروی بعنوان دولت بوروکراتها و تکنوکراتها (که اکنون بطور مشخص به دولت بورژوائی بمعنای اخص کلمه تکامل یافته است) با پیش فرض وجود دولت پرولتری در تعارض آشکار بود. در حالیکه برنامه پیش فرض اش اداره و کنترل تولید و سیاست توسط طبقه کارگر شوروی است، در تبیین ارائه شده، گروه اجتماعی حاکم، گروه مشخصی از مدیران (تکنوکراتها و بوروکراتها) بمثابة يك قشر اجتماعی - يك گروه اجتماعی مشخص، ممتاز و متمایز از طبقه کارگر - معرفی میشود که اداره و کنترل تولید و سیاست را در اختیار داشته

است. همچنین است در رابطه با پیش فرض وجود " اردوگاه سوسیالیستی ". هر چند تحلیل مشخصی از مفهوم " اردوگاه " ارائه نشد اما با توجه به مفاهیم و مضامین فوق و تعمیم شان، با توجه به اینکه با هر تبیینی " جامعه سوسیالیستی شوروی " ستون فقرات " اردوگاه سوسیالیستی " محسوب می شد، و نیز شمه ای مختصر که مستقلاً در این رابطه ترسیم شد - " زمینه، راستا و نتایج تحولات در اروپای شرقی " - این پیش فرض برنامه ای نیز بی اعتبار گردید.

بدین گونه است، همچنین، بی اعتباری و از دور تاریخ خارج شدن فرمولبندی برنامه در رابطه با " سه جزء لایتجزا و تفکیک ناپذیر روند انقلاب جهانی سوسیالیستی " شامل جنبش های رهائی بخش، اردوگاه سوسیالیسم و طبقه کارگر کشورهای امپریالیستی. زمانی، بحثی کاذب در رابطه با تقدم و تأخر این اجزاء جریان داشت، بحث از این زاویه اساساً مطرح نیست. بحث بر سر حذف يك جزء و یا مشروط نمودن اش نیز نیست. بحث بر سر این است که این فرمولبندی اساساً بیان مقوله " انقلاب جهانی سوسیالیستی " نیست. نه فقط مقوله " اردوگاه سوسیالیسم " بنحوی که قبلاً ذکرش شد مقوله ای بی اعتبار بوده است، بلکه همچنین جنبش های رهائی بخش در مفهوم اصیل اش (جنبش های ضد استعماری) متعلق به تاریخ سپری شده است و با هر تفسیر جدیدی بجز انقلابات پرولتاریائی نیز " جزء لایتجزا و لاینفک انقلاب جهانی سوسیالیستی " بشمار نمی رود. تا آنجا که صرفاً مقوله " انقلاب جهانی سوسیالیستی " مد نظر است، مقوله تضاد کار و سرمایه در عرصه جهانی توضیح دهنده اش است و لذا در مبارزه طبقاتی مابین نیروهای اجتماعی این تضاد، یعنی پرولتاریای جهانی و بورژوازی جهانی است که حفظ و تداوم سرمایه داری (نه بلحاظ تاریخی) و یا " انقلاب جهانی سوسیالیستی " را رقم می زند. و البته این مفهوم با برداشت های سطحی انگارانه از انقلاب جهانی که هر انقلاب مشخص را موکول به گر گرفتن انقلاب در جایی دیگر می کند و این تفسیر را بدست می دهد که گویا انقلاب جهانی بمفهوم همزمانی انقلابات است و نه يك دوره تاریخی از انقلابات مشابهتی ندارد. همچنین مفهوم " انقلاب جهانی سوسیالیستی " با این برداشت که امکان ناپذیری استقرار سوسیالیسم در يك کشور را مترادف می - شمارد با نفی انقلاب سوسیالیستی در يك کشور (یا چند کشور) و قرار گرفتن در پروسه دوران گذار سوسیالیستی، مشابهتی ندارد. بعلاوه مرزهای ملی جداگر سوسیالیسم و کاپیتالیسم در عرصه جهانی نیست و لذا توضیح دهنده مقوله " انقلاب جهانی سوسیالیستی " نمی باشد. برپائی دیوار - همسان دیوار برلین - بیانگر مرز مابین سوسیالیسم و کاپیتالیسم نبوده (حتی اگر که فرضاً دولتی کارگری در یکطرف دیوار

مستقر باشد) بلکه بیانگر دیدگاهی متافیزیکی و مکانیکی نسبت به سوسیالیسم است. این نوع مرزبندی سوسیالیسم و کاپیتالیسم در عرصه جهانی (که با وجود عینی " اردوگاه سوسیالیسم " و " اردوگاه امپریالیسم " توضیح داده می شد و مرزهای جغرافیائی نمایشگر مرز مابین این دو " سیستم " جهانی محسوب می شد) خود منبعث از تئوری " استقرار سوسیالیسم در یک کشور " است (و یا معدودی از کشورها که اما تحت محاصره سرمایه داری کاملاً غالب اند). بهر حال، اینکه مقوله " انقلاب جهانی سوسیا- لیستی " بطور مشخص و مبسوط چگونه درک شود و چگونه فرمولبندی شود موضوعی است قابل بحث. اما اینکه بی اعتباری پیش فرض های اساسی برنامه (و این مقوله) به بی اعتباری فرمول بندی " سه جزء لایتجزا و تفکیک ناپذیر روند انقلاب جهانی " منجر می شود، خود راستای تحول نگرش مادر رابطه با این مقوله را نیز در تقابل با ملاکهای اساسی برنامه وقت قرار می دهد.

پس بطور خلاصه، نقد " بولتن مباحثات شماره ۸ " به نقد برنامه وقت منجر شد. مجموعه نقطه نظرات کسب شده با بافت و جوهر برنامه که خود مبتنی بر پیش فرض ها و احکام مشخصی بود دیگر قرابتی نداشت. زاویه نگرشمان نسبت به سوسیالیسم و مساله شوروی با زاویه نگرشی که برنامه بر آن مبنا تنظیم یافته بود، مابینت داشت. این دو نگرش از یک جوهر نبودند. لذا ملاکها و نقطه نظرات جدید دیگر بگونه ای نبود که با دستکاری برنامه وقت (تدقیق، بسط، افزایش ظرفیت و ...) بتوان آنها را در چارچوبش جای داد. بدین ترتیب چارچوب برنامه در هم شکسته شد، برنامه فسخ گردید.

- صابری -

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۸ (آذر ماه ۱۳۶۹)

فصل اول :

بولتن ۸ : گرایش برآست در تقابل با نیهیلیسم

چندین ماه پیش، زمانی که بولتن مباحثات شماره ۸ انتشارعلنی یافت، این گمان در بسیاری از هواداران و نیروهای سیاسی پدید آمد که گویا در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران دو خط مشی اساساً متفاوت بر سر مواضع جهانی شکل گرفته است. دو خط مشی که پس از یک دوره مباحثات درونی منسجم گشته و بولتن ۸ اعلام بیرونی آن محسوب می شود. دو خط مشی که بر سر حادثترین مساله مورد مشاجره می بایست نمود علنی می یافت. گمان آفرینی در مورد دو خط مشی بویژه از سوی مشاجره کنندگان دامن زده شد. یکی مخاطبش را "اپورتونیسم راست" نامید و دیگری در پاسخ از "مدافعین تز ارتجاعی سوسیال امپریالیسم در سازمان ما" سخن بمیان آورد. اما آیا آنچه که تظاهر بیرونی یافته بود واقعیت داشت؟

واقعیت اینست که هم اعترافات بعدی قلم زنان "باز هم اپورتونیسم راست" و "مدافعین تز ارتجاعی سوسیال امپریالیسم" در باره اساسی ترین مساله مورد مناقشه، هم معضلات و مضمون بحران سازمان و هم محتوای مباحثات طرفین چه در بولتن ۸ و چه در توضیحات پس از آن، همه دال بر این است که اولاً مساله "مواضع جهانی" اساسی ترین مساله مورد اختلاف نبوده است و ثانیاً تزه های ارائه شده از دو طرف در این باره بیانگر دو خط مشی اساساً متفاوت در مورد "اردوگاه سوسیالیسم" و "انترناسیونالیسم پرولتری" نمی باشد. کمیته خارج از کشور اذعان دارد که مساله "اردوگاه" مساله اصلی مورد اختلاف نبوده است و بولتن ۸ منعکس کننده اختلافات اساسی نیست و از همین رو است که می نویسد: "... از همه مهمتر بولتن مباحثات را نه بر سر مساله اردوگاه سوسیالیسم، بلکه به مساله اتحاد عملها که مدتهاست حداقل در مرکزیت سازمان مطرح است و مساله اصلی مورد اختلاف می باشد اختصاص می دادیم". توکل نیز اذعان دارد که مساله اردوگاه سوسیالیسم مساله اساسی مورد اختلاف نبوده است، در عین حال وی مساله اتحاد عملها را بعنوان مساله اساسی مورد اختلاف نیز مردود می داند و می نویسد: "کمیته خارج از کشور در بخشنامه خود کوشیده است، این مساله (یعنی اتحاد عملها) را اصلی ترین مساله مورد اختلاف معرفی کند، در حالیکه چنین نیست... مساله اساسی مورد اختلاف در جای دیگریست. اساسی ترین مسائل مورد اختلاف در تشکیلات ما اختلاف بر سر سیستم تشکیلاتی است" هیئات از این همه بی پرنسیپی. در اوج بحران درونی، تنها بولتن مباحثات

منتشره به مساله اردوگاه سوسیالیسم اختصاص داده می شود و بمشابه اصلی ترین مساله مورد اختلاف نمود بیرونی می یابد. مساله ای که هواداران قاعدتا باید بر مبنای آن موضع خود را نسبت به " سازمان " مربوطه مشخص سازند. کمیته خارج، اما، اصلی ترین مساله مورد اختلاف را در " اتحاد عملها " جستجو می کند و توکل " سیستم تشکیلاتی " را بمشابه اساسی ترین مساله مورد اختلاف ارزیابی می نماید. چگونه می توان در يك سازمان دو خط مشی اساساً متفاوت در مورد مواضع جهانی وجود داشته باشد و در عین حال مساله اصلی مورد اختلاف برای دو طرفی که دیگر نمی توانند در يك سازمان در کنار یکدیگر بمبارزه ادامه دهند، مسائل متفاوت دیگری باشد؟

از این گذشته محتوای مباحثات هر دو طرف چه در بولتن ۸ و چه در توضیحات پس از آن نیز مؤید دو خط مشی اساساً متفاوت نیست که بتوان آنها را ملقب به " اپورتونیسیم راست " و " مدافعین تز سوسیال امپریالیسم " نمود. نظریات توکل در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری را نمی توان " اپورتونیسیم راست " نامید (و یا هنوز نمی توان نامید). توکل در چارچوب نسبتاً وسیع مواضع جهانی " سازمان " جایگاه خود را در منتهی الیه راست آن مشخص نموده است و گرایشاتی بسمت راست از خود بروز داده است. اما این بمعنای تغییر کیفی نظریات توکل و یا ارائه خطی کاملاً متفاوت از گذشته از سوی او نیست. در مقابل، کمیته خارج نیز نمی تواند بعنوان حامل خط جدیدی (مدافع تز سوسیال امپریالیسم) بشمار آید. اساساً مشخصه " خط " کمیته خارج بی خطی است. نقد کمیته خارج بر " متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی " نقدی بیمایه، نق زنانه، بی محتوا و پراز تناقض است. این نقد نمی تواند خود را بمشابه يك خط تعریف نماید و عناصر درونی و ضروری تبدیل و یا استحاله به يك خط را دارا نیست.

بر این مبنا است که بولتن ۸ نه فرجام يك مبارزه ایدئولوژیک، بلکه بشیوه اصولی اش می توانست (در صورتیکه سبک کار تشکیلاتی این فرصت را می داد) بعنوان سر آغاز مباحثه ای برای تدقیق و تصحیح مواضع جهانی سازمان بحساب آید. اما دو بخش تجزیه طلب - بنا به ذات تجزیه طلبی - کار را بشکلی افراطی از پایان آغاز کردند. هر يك دیگری را به افراطی ترین شکلی به " خط يك " و " خط سه " منتسب کرد تا " انشعاب " توجیه شود. و حال انحلال طلبان، علی الخصوص کمیته خارج از کشور باید بنشینند و برای خودش " خط " دست و پا کنند و مواضع جهانی اش را " تدوین " نماید! امر غریبی است اما واقعیت دارد. به هر حال، هر چند ما با دو خط مشی روبرو نیستیم که یکی معرف اپورتونیسیم راست و دیگری مدافع تز

سوسیال امپریالیسم باشد، اما این بمعنای عدم وجود اختلاف در دیدگاهها نسبت به اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری نیست. در چارچوب گسترده و تدقیق نشده مواضع جهانی "اقلیت" الزاماً وجود گرایشات و اختلافاتی در این حیطه امری طبیعی بوده است، امری که می توانست طی يك مبارزه ایدئولوژیک تدقیق گردیده و تصفیه شود. اکنون نیز ما بمنظور روشن نمودن اختلافاتمان با توکل و کمیته خارج به نقد دیدگاههای دو طرف پرداخته و نظریاتمان را در این مورد ارائه می دهیم. از دیدگاه ما در يك نگاه اجمالی و فهرست وار نقطه نظرات عبارتند از:

۱ - کمیته خارج در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری می خواهد با راست خط و مرز داشته باشد. می خواهد "چپ" باشد. اما نمی داند چرا و چگونه. دیدگاههایش حتی برای خودش نیز نه روشن است، نه تثبیت شده و نه دارای پایه ای نظری. بر همین پایه است که بجای اعلام مواضعی صریح، روشن و قاطع، مباحثات کمیته خارج مملو از اشارات ناکافی، تحلیلهای بی محتوی، سئوالهای بی پاسخ و تناقضات فاحش است. آنجا که کمیته خارج تلاش می کند نظریه اش را اثبات نماید جز بر خوردی سطحی به نمودهایی دستچین شده چیزی عاید نمی شود. نمودهایی از عملکرد اردوگاه به اختیار گزین می شود که جامعیت ندارد، اما حتی در این محدوده نیز مابین این نمودها ربط و پیوند برقرار نمی شود و هسته و کنه بروز این نمودها مجهول و غیر آشکار باقی می ماند. از همین رو، هم بدلیل گزینش نمودهایی که جامعیت ندارد و هم بدلیل توقف در سطح نمودها استدلال کمیته خارج از محدوده "نفی" و نق زدن فراتر نمی رود.

اشکال مباحثات و "خط" کمیته خارج، اما، فقط این نیست که در سطح نمودها متوقف می شود. کمیته خارج از مفاهیم، درک درستی ندارد و در حقیقت مفاهیم برایش بی مفهوم است، دلبخواهی است. بعلاوه در اساسی ترین مسائل مربوط به بحث جاری دچار تردید و تناقض فکری است: آیا اردوگاه جزء لاینفک جریان انقلاب جهانی است و یا خارج از آن و عامل "قربانی ها" و "فجایع"؟ هم این و هم آن. آیا احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی احزابی انقلابی اند و یا ضد انقلابی ("توده ای ها و اکثریتی های خارجی")؟ هم این و هم آن. آیا انحرافات رویزیونیستی به خط تبدیل شده است و حاکم است؟ پاسخ عبارت است از يك علامت سئوال. برای کمیته خارج، حتی حاکمیت انحرافات رویزیونیستی مترادف و برابر است با حاکمیت رویزیونیست و هیچ تفاوتی مابین انحرافات رویزیونیستی و رویزیونیسم قائل نیست. با چنین درکی از مسائل اساسی مورد بحث، تعجب آور نخواهد بود اگر که کمیته خارج با وجود

خط و مرزی که با حزب توده ترسیم نموده است، متدولوژی اش در تبیین انقلاب همان متدولوژی حزب توده از کار دربیاید منتهی به نحو وارونه‌ای. عامل تعیین کننده و نیروی محرکه انقلاب در هر جامعه چیست؟ کمیته خارج نقش احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی بویژه شوروی را تعیین کننده ارزیابی می‌کند و عملاً آنرا بجای مبارزه طبقاتی در هر جامعه مفروض می‌نشانند. چنین است که نزد کمیته خارج سر نخ اصلی شکست انقلابات، "قربانیا" و فجایع را باید در مسکو جستجو نمود، چنانچه در نزد حزب توده پیروزی انقلابات را، متدولوژی همان متدولوژی است و این مبنای درک کمیته خارج از انترناسیونالیسم پرولتری می‌گردد. در یک کلام نظریات کمیته خارج نسبت به اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری کلاف سردرگمی است، دارای اجزاء متضاد و متناقض که ماحصلش جز نهیلیسم چیز دیگری نیست. ۲- در مقابل "سیستم نظری" از هم گسیخته و نقد بی مایه کمیته خارج بر "متحدین پرولتاریا در عرصه بین‌المللی"، توکل یک سیستم نظری نسبتاً منسجم و جهت دار را ارائه می‌دهد. توکل همانند کمیته خارج به چپ و راست نمی‌زند، مردد نیست، گیج نیست و تناقض گوئی نمی‌کند. سیستم نظری که وی ارائه می‌دهد و جهتی که دنبال می‌کند یکسره وظیفه تطهیر انحرافات رویزیونیستی حاکم بر احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی و نقض آشکار انترناسیونالیسم پرولتری از سوی آنان را بر عهده گرفته است.

با این وجود اساس سیستم فکری توکل در این حیطة با گذشته تفاوت اساسی نکرده است. و دقیقاً همان اساس سیستم فکری است که به وی اجازه می‌دهد بدون اینکه در دستگاه نظری گذشته اش تجدید نظر اساسی بنماید و یا به تناقض گوئی دچار شود، گرایش بر است را در آن تقویت نماید و از توده‌های "تشکیلات" بخواهد که خط وی را که همانا تجسم "تنها خط پرولتری" است دنبال نمایند. عناصر اصلی تشکیل دهنده سیستم نظری توکل کدامند؟ انحرافات رویزیونیستی منتزع از ساخت اقتصادی - سیاسی کشورهای سوسیالیستی در نظر گرفته می‌شود. بر همین پایه اولاً هیچ ربط و پیوندی ما بین نقض موازین انترناسیونالیسم پرولتری و ساختمان سوسیالیسم برقرار نمی‌شود و ثانیاً اجزاء تشکیل دهنده مجموعه انحرافات مستقل از یکدیگر و باز بی هیچ ربط و پیوندی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. به انحرافات بشکلی تجربیدی و کلی نگریسته می‌شود و از انحرافات به گونه‌ای سخن گفته می‌شود که گوئی نه دارای هیچ پیشینه‌ای است و نه آینده‌ای، در محدوده زمانی مشخص محصور می‌گردد. درجه انحرافات حاکم بر این دسته از احزاب کمونیست (با ترازوی سنجش

توکل) کمتر نشان داده می شود تا اثرات آن بر ساختمان سوسیالیسم و سیاست خارجی کم رنگ تر شود. و بالاخره بر مبنای چنین ساختمان نظری است که توکل در بولتن ۸ گرایش بر است خود مبنی بر اینکه انحرافات رویزیونیستی بویژه در عرصه انترناسیونالیسم پرولتری کاهش یافته است را عرضه می دارد و راه را جهت قدمهای بعدی اش به پیش (یا به عقب!) می گشاید.

توکل تا آنجا که انحرافات رویزیونیستی بطور کلی و مجرد و در محدوده زمانی مشخصی مطرح است، از اعلام "مرزبندی قاطع" ابائی به خود راه نمی دهد. یک مرزبندی قاطع و بی آزار. وی می نویسد: "اینکه سازمان ما با مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ بطور قطع مرزبندی دارد و با انحرافات کشورهای سوسیالیستی مبارزه می کند، به هیچ وجه نافی به رسمیت شناختن اردوگاه سوسیالیسم بمشابه متحد طبقه کارگر نیست. . . . از این رو ما در عین حفظ مواضع خود و دفاع قاطع از این مواضع مبارزه با انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی موظفیم در همه جا اردوگاه سوسیالیسم را متحد خود بشناسیم". آری، مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ (تمامی مصوبات؟) بطور کلی و بطور انتزاعی آخرین کلام توکل در رابطه با انحرافات رویزیونیستی است. توکل می تواند هنوز هم صفحات زیادی را به مرزبندی کلی اما قاطع (!) با مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ اختصاص دهد بدون آنکه وجدانش از این بابت جریحه دار شود. اما عملاً همین که حرکت از مرزبندی قاطع پیرامون کلیات به بررسی عملکردها و اثرات این انحرافات بر ساختمان سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری شروع شود فریاد کمونیسم ستیزی و شوروی ستیزی توکل هم بلند می شود. آنگاه، انگهای از پیش آماده شده محلی از اعراب می یابند: این تروتسکیستی است، این سوسیال امپریالیستی است و الی آخر. برای توکل "مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲" امری است مربوط به برهه زمانی برگزاری کنگره های ۲۰ و ۲۲ و مربوط به افراد شرکت کننده در کنگره ها که جدا از مناسبات اجتماعی اند. مصوباتی که گوئی نه منتج از ساختار درونی است و نه هیچ تأثیر اجتماعی درونی دارد. مصوباتی که مربوط به گذشته اند. مصوباتی که گویا خلق الساعه در زمان برگزاری کنگره ۲۰ بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نازل شد. در هیچ کجا نه بولتن ۸ و نه نوشتجات قبلی توکل هیچ اشاره ای به پیشینه این انحرافات و چگونگی حاکم گشتن آن بر حزب کمونیست شوروی به چشم نمی خورد. آنچه که می ماند، کودتای خروشچف است. اما مساله فقط بر سر زمینه ها و عوامل حاکم شدن گرایشات رویزیونیستی بر احزاب کمونیست اردوگاه سوسیالیسم نیست. این مصوبات در نوشتجات توکل به کنگره ۲۲ ختم می شود.

و پس از آن چه؟ سکوت، سکوت محض. چنین است که توکل با "مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ بطور قطع مرزبندی" می کند.

توکل می نویسد: "هر سازمان سیاسی به تبعیت از سیاست داخلی خود دارای يك سیاست خارجی است. این سیاست ادامه و بازتاب خود را در مناسبات بین المللی و سیاست خارجی آن سازمان نیز بروز می دهد. از این رو این هر دو يك کلیت واحد را تشکیل می دهند". توکل قاعدتاً نمی تواند نپذیرد که احزاب کمونیست و دول کشورهای سوسیالیستی نیز به تبعیت از سیاست داخلی خود دارای يك سیاست خارجی هستند. اما در سیستم نظری که توکل ارائه می دهد تأثیرات انحرافات رویزیونیستی فقط در سطح سیاست خارجی باقی می ماند. سیاست خارجی از سیاست داخلی (ساختمان سوسیالیسم) منفک و مستقل می گردد. و درحقیقت سیاست داخلی آن محرمه ای می گردد که بی تأثیر از انحرافات رویزیونیستی است. و یاد در بهترین حالت، توکل ترجیح می دهد در این مورد سکوت اختیار کند. از همین رو است که توکل هیچ توضیحی نمی تواند ارائه دهد (و یا در این عرصه وارد نمی شود) که کدام سیاست داخلی است که نقض انترناسیونالیسم پرولتری را ایجاد می کند؟ چرا و بر کدام زمینه مادی چنین سیاست داخلی اتخاذ می گردد که ادامه و بازتاب خود را در مناسبات بین المللی و سیاست خارجی نیز بروز می دهد؟ بر پایه انفصال سیاست خارجی از سیاست داخلی است که "موارد" نقض انترناسیونالیسم پرولتری (سیاست خارجی) نیز بی ارتباط با یکدیگر و بصورت حلقه های مستقل از یکدیگر معنا می یابد: صلح، رقابت اقتصادی، راه رشد غیر سرمایه داری و... تماماً بعنوان "موارد" نقض انترناسیونالیسم پرولتری مطرح می شوند. اما هر کدام بمثابة موردی مستقل و جلوه ای از انحرافات رویزیونیستی که مجموعه ارگانیکی را تشکیل نمی دهند. (منظور در نوشتجات سابق توکل است، امروز اگر تجدید نظریاتی در این موارد بعمل آمده است و مثلاً "جنگ هسته ای" تحلیل وی را از جنگ و انقلاب که در بولتن شماره ۷ آمده است - و در آن زمان البته بمب اتمی وجود داشت! - تغییر داده است، بحثی جداگانه را می طلبد و منتظر مستند شدن آن می مانیم).

چنین است سیستم نظری توکل در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری. بر پایه چنین نگرشی است که توکل بدون اینکه دچار تناقض شود و یا با معضلی روبرو گردد در بولتن ۸ اعلام می دارد که "چه کسی می تواند انکار کند این همکاری، کمک و پشتیبانی (به جنبشهای رهائیبخش) امروز نسبت به دوران خروشچف افزایش یافته است؟ چه کسی جز يك کمونیسم ستیز می تواند این همه را انکار کند".

یعنی چه کسی می تواند انکار کند که امروز حزب کمونیست شوروی به موازین انتر-ناسیونالیسم پرولتری بیشتر پایبند است تا دوران خروشچف، یعنی اینکه انحرافات رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی کاهش یافته است. "یک نوع و فقط یک نوع انترناسیونالیسم وجود دارد و آن کار بیدریغ در راه توسعه جنبش انقلابی در کشور خویش و پشتیبانی از راه تبلیغات و همدردی و کمک مادی از این مبارزه و این خط مشی و فقط این خط مشی. بدون استثناء در همه کشورها، هر چیز دیگری فریب است" (لنین). و آیا جز این است که از دیدگاه توکل این انترناسیونالیسم یعنی انترناسیونالیسم لنینی در حزب کمونیست شوروی تقویت گشته است، یعنی حداقل این است که امروزه از انحرافات رویزیونیستی کاسته شده است؟ و این حکم بویژه بعد از برگزاری کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست شوروی و تصویب گزارش سیاسی گورباچف توسط کنگره دارای چه معنایی است؟ چگونه می توان خروشچف را لعنت کرد و در همان حال شیفته گورباچف شد؟!؟

۲- اگر ما حاصل "سیستم نظری" کمیته خارج عبارت است از نهیلیسم، دستگاه فکری توکل مشاطه گری انحرافات رویزیونیستی را مد نظر دارد. اما ما معتقدیم که نه نظریه اول به تز سوسیال امپریالیسم تبدیل گشته است و نه نظریه دوم معرف اپورتونیسم راست می باشد این نگرش نسبت به دو نظریه مطروحه بولتن ۸، خود محدوده نقد ما و چارچوب نظریات مان را از پیش روش می سازد. ما چه می گوئیم؟

از دیدگاه ما این سیاست داخلی (ساختمان سوسیالیسم) است که تعیین کننده سیاست خارجی (انترناسیونالیسم پرولتری) کشورهای سوسیالیستی است. این مساله که سیاست خارجی می تواند از سیاست داخلی بطور نسبی استقلال داشته باشد نافی رابطه تنگاتنگ این دو با یکدیگر نمی باشد. و اساساً درجه نسبیت این استقلال نمی تواند تا به آن حد گسترش داشته باشد که ناقض اساس مساله و تعیین کنندگی سیاست داخلی باشد. از همین زاویه است که میتوان انحرافات رویزیونیستی حاکم بر احزاب کمونیست اردوگاه سوسیالیسم، نوع این انحرافات، چگونگی چیره شدن آن بر سیاست داخلی و خارجی و شیوه تأثیر گذاری منفی اش بر ساختمان سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری را توضیح داد. هر چند اساس مباحثات جاری - بویژه در محدوده ای که در بولتن ۸ منعکس شده است - اساساً عرصه خارجی انحرافات رویزیونیستی را مد نظر دارد و نقد ما بر بولتن نیز عمدتاً همین عرصه را شامل می شود، اما تأکید بر ارتباط لاینفک سیاست داخلی و خارجی و اساسی بودن سیاست داخلی در این ارتباط امری الزامی و ضروری است. در حقیقت سیاست داخلی کشورهای سوسیالیستی سنگ بنای

سیاست خارجی آنان محسوب می شود. هر بررسی و تحلیلی که سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی را مستقل و منتزع از سیاست داخلی مورد ارزیابی قرار دهد، تحلیلی است پادر هوا و میان تهی که نمی تواند توضیح دهنده علل انحرافات و چگونگی، میزان و راستای تاثیر گذاریش بر جنبشهای رهائی بخش و کارگری باشد. از این رو در رابطه با تحلیل انحرافات رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی، حتی آنجا که تحلیل و بررسی مستقیم ساخت اقتصادی - سیاسی داخلی کشورهای سوسیالیستی بطور مستقیم و بلاواسطه مطرح نیست باید به این امر توجه داشت که انحرافات در سیاست خارجی اس و اساس اش انحراف در سیاست داخلی است. بعبارت دیگر، شالوده نقض انترناسیونالیسم پرولتری را جز با انحرافات در سیاست داخلی (ساختمان سوسیالیسم) نمی توان توضیح داد.

تنها با درک چنین رابطه ارگانیکی بین سیاست خارجی و داخلی است که دیگر راه بر انواع فریبکاریها بسته می شود، که دیگر نمی توان مجموعه انحرافات در هم تنیده در سیاست خارجی را به اشتباهات تاکتیکی، یا اشتباهات این یا آن رهبر و یا توطئه امپریالیست ها نسبت داد. بعلاوه وقتی انحراف در ساختمان سوسیالیسم (سیاست داخلی) مبنای بررسی انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی قرار بگیرد، آنگاه دیگر نمی توان حاکمیت انحرافات رویزیونیستی را بیک معجزه منفی نسبت داد که بناگهان عرض وجود نموده و یک شبه بر حزب کمونیست شوروی نازل گشته است. چنین بینش متافیزیکی از حاکم شدن انحرافات رویزیونیستی هیچگاه نمی تواند به علل و ریشه یابی این انحرافات دست یابد. عناصر تشکیل دهنده مجموعه انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم (سیاست داخلی) نشو و نما کرده، متراکم شده، بر سیاست خارجی اثر گذاشته و همین سیاست خارجی که عناصر انحرافات رویزیونیستی را در خود منعکس نموده در ساختمان سوسیالیسم نیز تاثیر گذارده و این پروسه طی یک روند آنچنان زمینه مادی را فراهم نموده، که مجموعه ارگانیکی از انحرافات رویزیونیستی در کنگره ۲۰ بعنوان خط مشی رسمی حزب کمونیست شوروی به تصویب نمایندگان بخشهای مختلف حزب رسیده است. این روند چه شباهتی به یک کودتا دارد؟ تحلیل کودتاگرانه از حاکمیت انحرافات رویزیونیستی که عناصر رشد یابنده آنرا در درون ساختمان سوسیالیسم جستجو نمی کند نه علتی برای این انحرافات می تواند ذکر نماید و نه از تعمیق این انحرافات پس از کنگره ۲۰ تحلیل روشنی ارائه دهد. و مهمتر اینکه نه در عرصه سیاست خارجی میتواند با انحرافات رویزیونیستی مقابله نماید و نه اینکه سیاست روشن و قاطعی جهت ساختمان سوسیالیسم ارائه دهد تا حزب و دولت

سوسیالیستی (که برای آن مبارزه می کنیم) را از گزند آفات رشد یابنده انحرافات رویزیونیستی محفوظ بدارد. نگرش به انحرافات رویزیونیستی که از سیاست داخلی منتزع می شود، نمی تواند پروسه رشد انحرافات را به تحلیل کشد و زمینه های رشد آنرا دریابد. از همین رو است که این توهم دامن می گسترده که گویا پس از کنگره ۲۲، امروزه، انحرافات رویزیونیستی کاهش یافته است. این ادعا اگر ارتباط تنگاتنگ سیاست خارجی با داخلی را مد نظر داشته باشد و به اصلاحات و برنامه های جاری حزب کمونیست شوروی در زمینه اقتصادی - سیاسی نظری بیاندازد، هیچگاه نمی تواند میدانی برای عرض اندام بیابد. آیا مصوبات کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست شوروی دال بر تعمیق انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم نیست؟ اگر چنین است (که ما بعداً این را نشان خواهیم داد) با کدامین ادله و برهان میتوان چنین استنتاج نمود، درحالیکه انحرافات رویزیونیستی در سیاست داخلی ژرفا یافته است، انحرافات در سیاست خارجی، نقض انترناسیونالیسم پرولتری، کاهش یابنده بوده است. چنگ زدن به استقلال نسبی سیاست خارجی از سیاست داخلی نیز دردی را دوا نخواهد کرد.

بر این پایه است که می توان انحرافات رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی (سیاست صلح، همزیستی مسالمت آمیز، رقابت اقتصادی، کسب اکثریت پارلمانی جهت استقرار قدرت سیاسی پرولتاریا، راه رشد غیر سرمایه داری و...) را بعنوان یک مجموعه در هم تنیده جهت دار و هدفمند در نظر داشت. وگرنه انحرافات رویزیونیستی در مساله صلح یک چیز می شود، و از آن رقابت اقتصادی چیز دیگری و غیره. با این شیوه عناصر تشکیل دهنده انحرافات رویزیونیستی در هیچ ربط و پیوندی با یکدیگر قرار نمی گیرند و برآیند عملکردی پیدا نمی کنند. هر بررسی که همبستگی عناصر تشکیل دهنده انحرافات رویزیونیستی را مسکوت بگذارد (مثل بولتن ۸) هم از شناساندن ریشه ها و مضمون این انحرافات طفره رفته است و هم از شیوه تاثیرگذاری و نتایج حاصل از آن. این مجموعه در هم تنیده، جهت دار و هدفمند انحرافات رویزیونیستی، مبتنی بر بینشی اکونومیستی است که از سیاست داخلی نشأت گرفته است و در عرصه سیاست خارجی خود را بازتاب می دهد. مضمون اکونومیستی این انحرافات است که در سیاست خارجی انقلابات را تابع رشد اقتصادی می نماید. برآیند تمامی عناصر انحرافات رویزیونیستی، تأمین منافع اقتصادی را آماج قرار داده است. چنین است که مجموعه سیاست های صلح، رقابت اقتصادی، همزیستی مسالمت آمیز و راه رشد غیر سرمایه داری، عرصه های مختلف سیاست خارجی را با مضمونی اکونومیستی هماهنگ می کند.

با انحرافات رویزیونیستی نمیتوان جزء به جزء به مقابله برخاست. این انحرافات مدتهاست که ارگانیسم ویژه خود را دارد، که اکونومیسم ستون فقرات اش را تشکیل می دهد. اکونومیسم یا انقلاب؟ مساله تنها و تنها بدین شکل می تواند مطرح شود. از همین رو است که مادر مقابل صلح و رقابت اقتصادی، صلح و انقلاب را قرار می دهیم. در مقابل کسب اکثریت پارلمانی برای "استقرار قدرت سیاسی پرولتاریا"، انقلابات تهری را می نشانیم، در تقابل با همزیستی مسالمت آمیز در تلفیق با رقابت اقتصادی، همزیستی مسالمت آمیز لنینی را که در خدمت انقلابات پرولتری باید باشد می نشانیم. در تقابل با راه رشد غیر سرمایه داری، انقلابات دمکراتیک توده ای که در مقوله انقلابات پرولتری محسوب می شود را قرار می دهیم. اکونومیسم ستون فقرات انحرافات رویزیونیستی است، مقابله با انحرافات رویزیونیستی ستون فقراتی جز انقلاب ندارد. مبارزه ایدئولوژیک مجرد نمی تواند از پس انحرافات رویزیونیستی و ژرفای آن بر آید، تنها آن مبارزه ایدئولوژیک که از منشور انقلاب عبور می کند قادر به رویارویی با انحرافات رویزیونیستی در عرصه جهانی است.

تمامی این انحرافات رویزیونیستی که در سیاست خارجی عملکرد داشته است منشأ اش را باید در سیاست داخلی جستجو نمود. در حقیقت عناصر بینش اکونومیستی در حزب کمونیست شوروی وجود داشته که در طول ساختمان سوسیالیسم قوام یافته و بالاخره خود را در تزه های رویزیونیستی رسمیت بخشیده است. بی شک یک تحلیل تاریخی - منطقی از سلطه این انحرافات باید متضمن این مساله باشد که بر مبنای کدام زمینه های مادی و بینشی، عناصر رشد یابنده انحرافات رویزیونیستی فعال گردیده و طی یک پروسه عملکردی توانسته است به یک مجموعه ارگانیک از انحرافات رویزیونیستی متحول شود. اما، اکنون و فعلاً برای بحث جاری کافی است به آنچه که عملاً وجود دارد و بویژه پس از کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست شوروی در حال تقویت شدن است، اشاره ای کنیم، تا روشن شود که نقض انترناسیونالیسم پرولتری (انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی) منبعث از سیاست داخلی و در خدمت آن است.

مهمترین عناصر در هم آمیخته مجموعه انحرافات رویزیونیستی در سیاست داخلی عبارتند از: بکارگیری اهرمهای اقتصاد بورژوائی نظیر قیمت، سود، دست مزد، هزینه، درآمد و غیره در مقیاس گسترده ای بمنظور تنظیم تولید و رشد اقتصادی. البته مساله بر سر نفی کامل محاسبه پولی در امر برنامه ریزی اقتصاد سوسیالیستی نیست. ملاکهای محاسبه پولی و عملکرد آن میتواند و تا حدود معینی ضروری است که در امر برنامه ریزی به عنوان معیار کمکی جهت تنظیم امور اقتصادی بکار گرفته شود. این معیارها را

در دوران ساختمان سوسیالیسم (انتقال از سرمایه داری به کمونیسم) نمی توان یکسره نفی کرد و یا یک شبه بر آن فائق شد. مساله، اما، بر سر سیر افزایش یا بنده یا نزولی آن و بر سر محدوده عملکرد آن است. در حالی که پروسه ساختمان سوسیالیسم اساساً باید متناظر با پروسه نزولی بکارگیری این ملاکها و به محاصره در آوردن محدوده عملکرد اهرمهای اقتصاد بورژوائی و تنگ کردن دامنه آن باشد، انحرافات رویزیونیستی به گسترش بکارگیری اهرمهای اقتصاد بورژوائی میدان می دهد. نتیجه آنکه روابط پول - کالائی گسترش و تعمیق یافته و "حق بورژوائی" تقویت می شود.

بکارگیری اهرمهای اقتصاد بورژوائی که توسط لیبرمن میدان عمل وسیعتری یافت، از سوی کاسگین مورد تأیید قرار گرفت و باز هم بیشتر تقویت گردید. کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست شوروی که بر اصلاحات گورباچف صحه گذاشت تنها مؤید استفاده گسترده تر از اهرمهای اقتصاد بورژوائی در تنظیم تولید می باشد. سیاستهای اقتصادی گورباچف (گسترش حقوق مؤسسات منفرد و بسط استقلال مالی آنها تا حد عقد قراردادهای مستقل در زمینه های مختلف اقتصادی از جمله حق فروش و سائل تولیدی در برخی رشته ها - ارتباط مستقیم دستمزدها به درآمد حاصل از فروش هر مؤسسه - تعیین حجم بازده مؤسسات توسط میزان فروش و برقراری حسابداری هزینه ها با ملاک سودآوری - افزایش بهره وری تک تک بنگاه های اقتصادی - و...) روند گسترش بازار و روابط پول - کالائی را تسریع می کند، بر دامنه نابرابری های اجتماعی می افزاید و دامنه "حق بورژوائی" را هر چه وسیعتر می گرداند.

این نگرش نسبت به رشد اقتصادی در دوران سوسیالیسم، بکارگیری اهرمهای اقتصاد بورژوائی و گسترش نابرابری های اجتماعی، شیوه اداره اقتصاد و سیاست متناظر با خود را می طلبد. از همین رو است که تقویت عناصر انحرافات رویزیونیستی با تضعیف کنترل کارگری، مدیریت کارگری و حکومت شورائی (بمعنای واقعی کلمه) متناظر است. اداره تولید و سیاست که در دوران ساختمان سوسیالیسم به شرکت فعال و مستقیم توده ها نیازمند است، عمدتاً توسط گروه محدودی از مدیران - تکنوکراتها و بوروکراتها - به پیش برده می شود. بدین صورت است که طبقه کارگر بیش از پیش از سیاست و اداره اقتصاد رانده می شود و بجای کنترل و مدیریت کارگری، "مشارکت کارگران در مدیریت" مطرح می شود. (یکی از اصلاحاتی که گورباچف برای دمکراتیک کردن بیشتر جامعه مطرح نموده است مشارکت سازمانهای کارگری در مدیریت است). سیاست اقتصادی - سیاسی گورباچف به حاملین بهره مند از حق بورژوائی امتیازات بیشتری می بخشد و موقعیت آنان را در سازمان اجتماعی کار تقویت می کند. همین

حاملین بهره مند از حق بورژوائی اند ("بخش های الحاقی به طبقه کارگر" ، تکنوکراتها و بوروکراتها، مدیران تولید و نیز بازتولید شرایط اجتماعی تولید) که حامل انحرافات رویزیونیستی در سیاست داخلی و خارجی کشورهای سوسیالیستی محسوب می شوند. اصلاحات گورباچف بر این مبناست که با بکارگیری بیشتر اهرمهای اقتصاد بورژوائی و گسترش روابط پول - کالائی، امتیازات مدیران و حق بورژوائی را بیش از پیش به افزایش بارآوری تولید و سود مربوط گرداند.

از لحاظ نظری انحرافات رویزیونیستی توسط حاملین اش با بینشی اکونومیستی توجیه می شود. در حقیقت اینان سیر تحولات اجتماعی (و انقلابات اجتماعی) را بطرز یکجانبه ای به رشد نیروهای مولده منوط می کنند و مبارزه طبقاتی بعنوان نیروی محرکه تاریخ را در سایه نگ می دارند و ارتباط تنگاتنگ این دورا با یکدیگر قطع یا تضعیف می کنند. بر همین زمینه است که نظریه "تکامل تدریجی" به خط مشی حاملین انحرافات رویزیونیستی تبدیل می شود و بخشهای تکمیلی این نظریه از جمله "تئوری مراحل" کار کرد می یابد. بر مبنای چنین سنگ بنائی است که انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی (سیاست صلح، همزیستی مسالمت آمیز، روابط اقتصادی و . . .) معنا و مفهوم می یابد.

چنین است فشرده ای از نقطه نظرات ما پیرامون انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱ (تیر ماه ۱۳۶۶)

فصل دوم : مفهوم انترناسیونالیسم پرولتری و متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی

انترناسیونالیسم پرولتری چیست؟ نقد کمیته خارج (ك.خ.) از مقاله متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی که در بولتن ۸ ارائه گردید و نیز ضمائم بعدی آن نشان می دهد که درک این کمیته از انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری درکی است ناقص، وارونه و قیم مآبانه. متدولوژی ك.خ. در تبیین انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری هیچ تفاوتی اساسی با متدولوژی اپورتونیزم راست (حزب توده و...) و برخی از مدافعین تز سوسیال امپریالیسم ندارد. در بادی امر چنین حکمی متناقض و اکلکتیستی می نماید. اما این فقط رویه قضیه است. برای آنان که عادت نموده اند همواره در سطح قضایا باقی بمانند و تحلیل خود را از پدیده ها فقط بر همین مبنا استوار سازند، آری چنین حکمی متناقض و اکلکتیستی است. خواهند گفت چگونه متدولوژی حزب توده و اکثریت و نظایر هم از یکطرف با متدولوژی برخی از مدافعین تز سوسیال امپریالیسم از طرف دیگر می تواند یکسان باشد، آنهم با آن موضع گیری های خشمگینانه ای که بین این دو جریان وجود دارد و هر یک دیگری را مرتد بتمام معنی می نامد. بعلاوه ك.خ. که بارها اعلام نموده و قسم خورده است که با " رویزیونیزم خروشچنی" و " تز سوسیال امپریالیسم" مرزبندی قاطع دارد و هوادار پیگیر " خط ۲" است، چگونه با جریانات فوق یک کاسه شده است؟ و اتفاقاً کنه قضیه در همین جا است. تمامی جریانات فوق بامتدولوژی یکسانی نتایج متفاوتی را استخراج می کنند که باهم همسان نیستند اما افتراق در نتایج که سبب تفاوت های سیاسی مابین آنان است، بی ریشه است، و عبارت دیگر منشأ در یک آبشخور دارد.

مساله این است که درک این جریانات از انقلاب درکی غیر ماتریالیستی است. درکی است که انقلاب را توسط عوامل و نیروی محرکه درونی اش توضیح نمی دهد و عوامل مؤثر - هر چند بسیار با اهمیت و غیر قابل انکار - بر پیروزی و یا شکست انقلاب در هر جامعه مشخص، یعنی عوامل خارج از بافت آن جامعه را جانشین عوامل و نیروی محرکه درونی انقلاب می سازد. درک فوق، بزبان دیگر، عوامل و نیروی محرکه درونی را تابع عوامل مؤثر خارج از بافت جامعه میکند. بر چنین مبنائی است که مفهوم انترنا-سیونالیسم پرولتری در نزد این جریانات نیز وارونه می شود و خصلت قیم مآبانه می یابد. این است اساس درک ك.خ. از انترناسیونالیسم پرولتری.

با این وجود ك . خ . دارای معضلی است که دو جریان دیگر و بویژه جریان " خط توده ای " از آن مبرا هستند. عبارت دیگر، اجزاء دستگاه نظری اینان در تناقض و تضاد با یکدیگر قرار ندارد. بهمین دلیل اینان ارائه دهنده يك خط فکری، يك دستگاه نظری بشمار می آیند. مثلاً سیاستها و برنامه حزب توده برای " انقلاب " در تطابق با سیستم نظری اش در مورد انترناسیونالیسم پرولتری است. اما این تناسب و تطابق در مورد ك . خ . صدق نمی کند. چرا که اولاً مفهوم انترناسیونالیسم پرولتری و تبیین انقلاب برایش جا نیافتاده و خام است. و ثانیاً نتایجی که ك . خ . از تبیین انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری استخراج می کند، نتایجی دلبخواهی، متناقض و پا در هوا است. یعنی هیچ ربط و پیوندی بین مفروضات و احکام ایجاد نمی شود، احکام متناقضی ارائه می شود. هر حکم نافی حکم دیگر می گردد. و دست آخر ك . خ . که می خواهد هم به انقلاب وفادار بماند و هم به انترناسیونالیسم پرولتری (بر عکس حزب توده) در تار عنکبوتی که خود تنیده است دست و پا بسته گرفتار می ماند. اینست رمز آن گیج سری، تناقض گوئی و تزلزلات توأم با پرخاشگری ك . خ . مساله را بیشتر بشکافیم.

انترناسیونالیسم پرولتری چیست؟ بگذارید در این مورد تعریفی را از لنین ارائه دهیم که هم جناح ك . خ . و هم توکل (جناح کمیته اجرائی) در مشاجره شان به آن استناد کرده اند. " يك نوع و فقط يك نوع انترناسیونالیسم وجود دارد و آن کار بی دریغ در راه توسعه جنبش انقلابی در کشور خویش و پشتیبانی از راه تبلیغات و همدردی و کمک مادی از این مبارزه و این خط مشی و فقط این خط مشی بدون استثناء در همه کشورها. هر چیز دیگری فریب است ". این است آن مفهوم اصیل انترناسیو- نالیسم پرولتری. مفهومی که ك . خ . آنرا تکرار می کند، اما از درکش عاجز است و همین عجز او را در تناقض و آشفته فکری قرار می دهد. مفهوم انترناسیونالیسم پرولتری که فوقاً بیان گردید مبین رابطه ای جهانی در مبارزه پرولتاریا است. بیان وحدت منافع کارگران سراسر جهان بمثابه مجموعه گردانهای به هم پیوسته پرولتری است که بر علیه سرمایه داری جهانی، بر علیه اردوی سرمایه، مضمون واحدی را در مبارزه انقلابی شان دنبال می کنند. اما مبارزه هر گردان از این مجموعه بهم پیوسته پرولتری " بر ضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ معنا و مضمون ملی نباشد از لحاظ شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نماید. " بر همین مبنا است که لنین در تعریف مفهوم انترناسیونالیسم از " کار بیدریغ در راه توسعه جنبش انقلابی در کشور خویش " آغاز می کند. چرا که مضمون مبارزه

پرولتاریا بر علیه سرمایه‌داری در هر کجا که باشد، بین‌المللی است. " کار بیدریغ در راه توسعه جنبش انقلابی در کشور خویش " و " پشتیبانی ... از این مبارزه در همه کشورها " ، بنا به مضمون مبارزه پرولتاریا که اساساً مبارزه‌ای بر علیه اردوی سرمایه است، دو جنبه واحد از یک مفهوم، مفهوم انترناسیونالیسم، بحساب می‌آید. از همین رو است که ما برای تأکید بر این جنبه از مفهوم انترناسیونالیسم یعنی " توسعه جنبش انقلابی در کشور خویش " آنرا در وجه " انقلابات " برای کشورهای امپریالیستی و جوامع تحت سلطه امپریالیسم یعنی بطور کلی کشورهایی که در آنها انقلابات پرولتری صورت نگرفته و نیز " ساختمان سوسیالیسم " برای کشورهای سوسیالیستی از کلیت مفهوم انترناسیونالیسم بطرزی انتزاعی منتزاع ساختیم، با این آگاهی که این دو وجه در پیوستگی ارگانیکی با یکدیگر قرار دارند که بر بنیاد مضمون واحد مبارزه پرولتاریا بر علیه سرمایه استوار است.

اما نگرش ك. خ. به انترناسیونالیسم پرولتری مضمون مبارزه هر گردان از پرولتاریای جهانی ناقص و وارونه است. ناقص است، زیرا که فقط به یک جنبه از انتر-ناسیونالیسم پرولتری تکیه می‌کند. وارونه است، زیرا که مبارزه پرولتاریا برای یکسره کردن کار با بورژوازی کشور خود را (که به آن بمثابه جنبه‌ای از مبارزه پرولتاریا بر علیه اردوی سرمایه، یعنی انترناسیونالیسم، نمی‌نگرد) یکسره به تابعیت پشتیبانی پرولتاریای جهانی و مشخصاً کشورهای سوسیالیستی در می‌آورد. انترناسیونالیسم را منحصرأ در جنبه " پشتیبانی " از مبارزات انقلابی خلاصه می‌کند، و در این جنبه نیز " کمک مادی " که آنرا " مالی " درک می‌کند، محور آن " پشتیبانی " می‌شود و نوعی " انترناسیولیسیم اقتصادی " را ارائه می‌دهد. و این چنین انترناسیونالیسمی است که آنگاه بجای انقلاب می‌نشیند. عامل مؤثر بجای عوامل و نیروی محرکه درونی تحولات و انقلاب می‌نشیند و هر چیز توسط این عامل مؤثر توضیح داده می‌شود. اردوگاه سوسیالیسم و در راس آن اتحاد جماهیر شوروی عامل شکست و (یا پیروزی) انقلابات در هر جامعه می‌شود و تشخیص هر صفتی و تبیین هر مساله با ملاک " مواضع شوروی " سنجیده می‌شود.

بیان ك. خ. در موارد فوق همانند حزب توده و برخی از مدافعین تز سوسیال-امپریالیسم لخت و عریان نیست، سیستماتیزه و پخته نیست، اما کهنه استدلالش در بولتن ۸ و نوشتجات بعدی همین است. متدلوزی‌اش در تبیین انقلاب، نیروهای کمونیستی و هر مساله‌ای که به تحلیل " مارکسیستی " متکی است، همان اسلوب حزب توده است. " بهمین دلیل است که بجای آنکه امکان واقعی رهائی از یوغ امپریالیسم و

طبقات حاکم محلی را در هستی اجتماعی و رسالت پرولتاریا و متحدین آن (بطور کلی طبقات خلقی انقلابی) ببیند که در همبستگی با پرولتاریای جهان و خلقهای ستمدیده جهان توان انقلابی خود را به نمایش می گذارند، به تأثیر سیستم سوسیالیستی بر این کشورها بسنده می کند. آنچه که فوقاً ذکر شد برگرفته از نقدی است که در نبرد خلق شماره ۲ منتشره در دی ماه ۵۹ در رابطه با حزب توده بعمل آمد. آیا چنین نقدی نهایتاً شامل حال ک.خ. نمی شود؟

هر کسی که به مبحث ک.خ. در بولتن ۸ نظری بیافکند، خواهد دید که "عامل شوروی" تعیین کننده مضمون تمامی مسائل است، بحدی که حتی ک.خ. برای خط و مرز کشیدن بین "نیروهای کمونیستی" ملاکی جز ملاک "برخورد با شوروی" نمی شناسد.

ک.خ. در آغاز مباحثه اش بنام "بازهم اپورتونیسیم راست" با "نگرانی" اعلام می دارد که "نگرانی از آن جهت که پس از پشت سر گذاردن مشکلات بیشمار در مبارزه و مرزبندی قاطع با اپورتونیسیم راست، پس از طرد مبلغان نظری خط راست از صفوف سازمان، اینبار در ارگان سراسری مقاله ای بچاپ می رسد (منظور، مقاله متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی است) که پیروی از رهنمودهای آن راهی جز نفی خط دو و اتحاد مجدد با جریانهای اکثریتی چون فرخ نگهدار و کشتگر برای ما باقی نمی گذارد." تو گوئی که اپورتونیسیم راست اساساً و منحصرأ در رابطه با موضع گیری نسبت به اردوگاه سوسیالیسم رقم می خورد. همین کژ اندیشی است که تفاوت مابین نیروهای سیاسی مدعی مارکسیسم - لنینیسم را در غالب خط ۱ و ۲ و ۳ با محک موضع گیری نسبت به اردوگاه سوسیالیسم توضیح می دهد. ک.خ. با اتکاء به چنین اسلوبی غیر دیالکتیکی نمی تواند توضیح دهد که چرا بر سر مسائل اساسی انقلاب در ایران، بر سر موضع گیری نسبت به رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی، بر سر مساله جنگ ایران و عراق، بر سر مساله مبارزات کارگری و . . . و در يك کلام بر سر مبارزه انقلابی گردان پرولتری ایران بر علیه اردوی سرمایه چنان هماهنگی و یکنواختی مشمئز کننده ای در تحلیل های حزب توده و اکثریت - "خط يك" - و برخی از نیروهای مدافع تز سوسیال - امپریالیسم - "خط ۲" - وجود داشته است؟

ک.خ. از این لحاظ اپورتونیسیم راست را منحصرأ با ملاک موضع گیری پیرامون مساله شوروی ارزیابی می کند، زیرا که درک اش از مضمون مبارزه پرولتاریا بر علیه سرمایه و لذا متدولوژی اش در تبیین انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری وارونه است، بر سر ایستاده و همه چیز را از این زاویه و از طریق فقط يك جنبه از "انترناسیونالیسم"

توضیح می دهد. اگر حزب توده، بر همین مبنا، هر موفقیت و پیروزی گردانی از پرولتاریای جهانی در مصاف با اردوی سرمایه را به "پشتیبانی" کشورهای سوسیالیستی بعنوان عامل تعیین کننده متصل می نماید و پیروزی پرولتاریای ایران را در اراده و سیاستهای کعبه آمال اش (شوروی) جستجو می کند و اصولاً هر تحول انقلابی را در عرصه جهانی به ذات موجودیت اردوگاه احاله می کند؛ ک. خ. با همین بینش تمامی شکستها و ضایعات و فجایع را بازتابی از سیاستهای شوروی معرفی می کند. یکی صرف موجودیت کشورهای سوسیالیستی را عامل تعیین کننده پیروزیها معرفی می کند و به سجده اش می نشیند، و دیگری صرف سیاست های رویزیونیستی حاکم بر کشورهای سوسیالیستی را عامل ضایعات و شکست ها، و به تکفیرش می پردازد. تکفیری توأم با دودلی و تزلزل.

ک. خ. می نویسد: "واقعیت اینست که عملکرد اردوگاه در سطح جهانی، خصوصاً طی دو دهه اخیر، آنچنان فجایعی بیار آورده است، که مساله ایران حتی خیانت های حزب توده که مسبب اصلی آن سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی است، مساله کم اهمیت تری شده است" و "ما نه از دید شوونیستی بلکه در دفاع از جنبشهای رهائی بخش که قربانیان سی سال سیاست صلح و سازش اردوگاه سوسیالیسم با امپریالیسم و دولتهای ارتجاعی هستند، . . . برخاسته ایم" و "انترناسیونالیست ها هستند که نمی توانند بهای سنگین شکست این استراتژی خطرناک را در اقصی نقاط جهان، نادیده بگیرند". از این دست اشارات و اظهارات را از نوشته های ک. خ. باز هم می شود پشت هم ردیف کرد، اما همین مقدار کافی است تا وارونه نگری ک. خ. در مورد انقلابات و انترناسیونالیسم پرولتری روشن شود.

از دیدگاه ک. خ. اگر حزب توده خیانت می کند، اگر بنام انقلاب کام ضد انقلاب را شیرین می کند، اگر بیش از ۴۰ سال است در سر هر تندپیچ تاریخی، هر برهه سرنوشت ساز از مبارزه طبقاتی، از درون به متلاشی کردن جنبش انقلابی پرداخته است نه از ماهیت حزب توده، نه از پایگاه طبقاتی حزب توده که "مسبب اصلی آن سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی است". "نتیجه سی سال سیاست صلح و سازش اردوگاه سوسیالیسم با امپریالیسم و دولت های ارتجاعی" است. اما ک. خ. خیانت های حزب توده بین سالهای ۲۰ تا ۲۲ را چگونه پاسخ میدهد؟ آیا خیانت های آشکار و نهان حزب توده بین سالهای ۲۰ تا ۲۲، آیا به شکست کشاندن اعتصابات قهرمانانه کارگران نفت، مشارکت در دولت فوق ارتجاعی قوام، سیاست شکست طلبانه در ۲۸ مرداد و . . . "مسبب اصلی آن سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی"

بوده است؟ اگر آری، تمام چفت و بست های " نظری " ك . خ . در مورد " قربانیان سی سال سیاست صلح و سازش " در هم فرو می ریزد. و اگر نه، آنگاه ك . خ . بر مبنای کدام نظریه خیانت های ۱۲ ساله حزب توده را توضیح می دهد؟

بینش وارونه ك . خ . از انترناسیونالیسم پرولتری و در حقیقت " انترناسیونالیسم قیم مآبانه " اش که مسبب اصلی " فجایع " ، " قربانیان " و " خیانتها " را در سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی میداند نمیتواند پاسخگو باشد که چرا این سیاست حاکم بر حزب کمونیست شوروی در ایران و مصر و ... احزاب خیانت کار پرورش میدهد و در ویتنام و آنگولا و ... احزاب انقلابی؟ نمیتواند پاسخگو باشد که چرا برخی از جنبش های رهائی بخش پیروز میشوند و برخی به شکست می انجامد. اگر عامل شکست برخی از جنبش های رهائی بخش مسبب اصلی اش سیاست حاکم بر حزب کمونیست شوروی است، چرا همین سیاست حاکم طی سی سال گذشته مسبب اصلی پیروزی برخی از جنبش های رهائی بخش بحساب نیاید؟

حزب توده و ك . خ . از يك نقطه آغاز می کنند : اردوگاه سوسیالیسم نیروی تعیین کننده تحولات در سطح جهانی است. این نیرو که بجای مبارزه انقلابی پرولتاریا و سایر اقشار خلقی هر جامعه می نشیند قادر است که حلقه های زنجیره امپریالیستی را از هم بگسلد و در حقیقت وظیفه یکسره کردن کار با بورژوازی خودی هر کشور را به فرجام برساند. حزب توده می گوید با تکیه بر این عامل تعیین کننده، دیگر نیازی به هژمونی پرولتاریا در هر جامعه مشخص نیز وجود ندارد (تز راه رشد غیر سرمایه داری) . ك . خ . با مباحثات اش نشان میدهد که با استدلال حزب توده مخالفتی ندارد، لیکن معتقد است که این نیروی تعیین کننده، اردوگاه سوسیالیسم، از وظایف اش عدول کرده و نتیجتاً سبب " قربانیها " و " فجایع " گشته است. سبب این گشته است که حزب توده و امثال حزب توده راه خیانت برگزینند.

حزب توده و برخی نیروهای مدافع تز سوسیال امپریالیسم با همین متدولوژی انقلابات و انترناسیونالیسم پرولتری را تبیین می کنند و به تناقض دچار نمی شوند. حزب توده هر پیروزی و یا شکستی را در سطح جهانی و بطور کلی هر پدیده ای را با عامل تعیین کنندگی نقش شوروی از یکسو و یا توطئه امپریالیستی از سوئی دیگر توضیح می دهد و توجیه می کند. دسته دوم نیز که مسائل جهانی را از طریق رقابت بین دو اردوگاه امپریالیستی تشریح می کنند با یکسان شمردن " اردوگاه امپریالیسم غرب " و " اردوگاه سوسیال امپریالیسم " که هر يك دارای اقمار مختص بخود هستند نیز به تناقض دچار نمی شوند. اما ك . خ . با به رسمیت شناختن اردوگاه سوسیالیسم (با تمامی

انحرافات حاکم بر آن) ، با به رسمیت شناختن جنبش های رهائی بخش و با تلاش برای اینکه در "خط ۲" باقی بماند با چنین درک و آرونی از انترناسیونالیسم پرولتری دچار تناقض و آشفتگی فکری می شود .

متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی کیانند؟ ک.خ. که از درک مفهوم واقعی انترناسیونالیسم پرولتری عاجز است و برای او مضمون جهانی مبارزه هر گردان از پرولتاریا بر علیه سرمایه، در هر کجا که باشد، روشن نیست، بی شک در تعیین صف انقلاب و ضد انقلاب در عرصه جهانی و تعیین متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی نیز دچار کج روی، بد فهمی و تزلزل می شود. ک.خ. تا زمانی که "انترناسیونالیسم پرولتری" اش را که وارونه قرار گرفته و بر سر ایستاده نتواند بر روی پاهایش قرار دهد، قادر به شناخت عامی از متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی نخواهد شد. و همین معضل ک.خ. را که مدعی است و تمایل دارد بر علیه "انحرافات رویزیونیستی" مبارزه کند و اعلام می دارد که وظایف انترناسیونالیستی است که ما را وادار می کند، به انحرافات اردوگاه سوسیالیسم چون متحد پرولتاریای ایران، برخورد قاطع و صریحی داشته باشیم " از تحقق این وظیفه اعلام شده اش، ناتوان کند.

ک.خ. از "متحد" درکی سطحی دارد. شناخت اش از متحد بر مبنای ماتریالیسم تاریخی و نقش و رسالت متحد در تحولات انقلابی جهانی نیست، بلکه متحد را به شیوه "ماتریالیسم پراگماتیسمی" ، عملکردهای روز به روز، مقطعی و کلاً نمودار، در اینجا و آنجا، مشخص می سازد. با این وجود، ک.خ. حتی در همین زمینه نیز پیگیر نیست، توان تعمیم بررسی و احکام خود را ندارد و لذا احکام ضد و نقیض در این باره صادر می کند که بر آید اش به بی خطی و نهیلیسم منجر می شود.

اگر ک.خ. در مورد اینکه آیا " اردوگاه سوسیالیسم " متحد پرولتاریای جهانی (از جمله ایران) است یا نه، به نعل و به میخ می زند و تناقض گوئی می کند، در حقیقت تناقض فکری خود را منعکس می سازد. ک.خ. ، نه می تواند مثل حزب توده انحرافات رویزیونیستی را "مارکسیسم - لنینیسم خلاق" "سوسیالیسم واقعاً موجود" معرفی نماید و نه می تواند همانند مدافعین تز سوسیال امپریالیسم بر اردوگاه سوسیالیسم خط بطلان کشیده و خیال خودش را از این "دشمن متحد نما" راحت نماید. ک.خ. که در متدولوژی از دو دسته دیگر الحام می گیرد، اما، در نتیجه گیری مردد می ماند. اردوگاه سوسیالیسم روی دست ک.خ. می ماند، به انگشت ششم اش مبدل می شود، نه می تواند قطع اش نماید و نه آنرا بپذیرد، پرخاشگری ک.خ. در این در ماندگی ریشه دارد.

ك. خ. بمنظور افشاء و تقبیح اردوگاه سوسیالیسم عملکردهایی را نمونه وار دست چین می کند. نمونه برداری ك. خ. از عملکردهای اردوگاه با این ملاك صورت می گیرد که بتواند در خدمت نشان دادن "فجایعی" باشد " که طی سه دهه اخیر نتایج عریان و اجتناب ناپذیر سیاست رقابت اقتصادی، همزیستی مسالمت آمیز، راه رشد غیر سرمایه داری و حزب و دولت عموم خلقی " بوده است. و این بروایت ك. خ. تمامی هستی اردوگاه سوسیالیسم است. اردوگاهی که "آنچنان فجایعی ببار آورده است، که مساله ایران و حتی خیانت های حزب توده، که مسبب اصلی آن سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی است " مساله کم اهمیت تری است، اردوگاهی که از مارکوس دیکتاتور حمایت میکند، اردوگاهی که " اردوگاه امپریالیسم به تعریف و تمجید از آن برخاسته است "، اردوگاهی که " رهبر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، از رشد تمایلات انگلی در جامعه شوروی الکلیسم و استفاده از مواد مخدر صحبت می کند و " مبارزه بارشوه خواری " را در صدر برنامه های خود قرار داده است. " لهستان " - اش " با صدور هزاران تن ذغال سنگ به انگلیس، به شکست اعتصاب و پیروزی دولت تاجر کمک " می کند، در شوروی فیلم " توبه " به نمایش گذاشته می شود و الی آخر. این است آن تمامی مشخصه های اردوگاه سوسیالیسم. می توان لیستی تهیه نمود و به تکمیل مواردی از این دست که ك. خ. به آن اشاره کرده است، پرداخت. اما به چه منظور؟ بمنظور اینکه انحرافات رویزیونیستی حاکم بر احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی نشان داده شود؟ در این صورت ك. خ. از مرحله بسیار پرت است. بمنظور اینکه خط بطلانی بر اردوگاه سوسیالیسم کشیده شود؟ پاسخ ك. خ. بدون اینکه استدلالی پشت اش باشد منفی است. بمنظور اینکه این " دشمن متحد نما " ی پرولتاریا در عرصه بین المللی افشاء شود؟ ك. خ. در این مورد گیج است، پاسخ های متناقضی ارائه می دهد.

ك. خ. جابجا قسم می خورد که معتقد به " اردوگاه سوسیالیسم چون متحد پرولتاریای ایران " است. اما با نمودهایی دست چین شده از عملکرد اردوگاه طی سی سال گذشته جز " فجایع " و " قربانیها " در سطح جهانی چیز دیگری را نشان نمی دهد. و " وظایف انترناسیونالیستی " " بجز در مواردی استثنائی اثری از آن در سیاست خارجی این کشور [شوروی] نسبت به جنبش های رهائی بخش و پرولتاریای کشورهای سرمایه داری دیده نمی شود " و با ذکر موارد متعددی از عملکرد فاجعه بار اردوگاه که " موارد استثنائی یا جزئی نیستند که هواداران سازمان با چشم پوشی از آنها بتوانند همچنان همه جا اتحاد خود را با اردوگاه سوسیالیسم نشان دهند " و الی آخر. حال چرا ك. خ. با آن همه " فجایع " و " قربانیها " در سطح جهانی که مسبب اش اردوگاه بوده

است و با وجودی که انجام "وظایف انترناسیونالیستی بجز در موارد استثنائی" مشاهده نمی شود و بر عکس عملکرد فاجعه بار اردوگاه به "مواردی استثنائی و جزئی" ختم نمی شود باز اردوگاه را متحد پرولتاریا در عرصه بین المللی می داند، الله اعلم. ک.خ. اعلام می دارد که از موضع "تاکید بر اتحاد با اردوگاه سوسیالیسم و افشاء بی امان انحرافات و سیاستهای اردوگاه" دفاع می کند. ک.خ. اما نمی تواند بگوید که چرا قاعده را رها کرده و استثناء را چسبیده است. چگونه بر اتحاد با اردوگاهی تاکید می کند که عملکرد فاجعه بارش به "مواردی استثنائی و جزئی" ختم نمی شود؟ ک.خ. که "نه از دیدگاه شوونیستی بلکه در دفاع از جنبش های رهائی بخش" بپا خاسته است، بنا به کدام معیار بر اتحاد با قربانی کنندگان این جنبش ها تاکید می کند؟ ک.خ. هیچ پاسخ صریح و روشنی به این مساله نمی تواند بدهد که اردوگاه سوسیالیسم متحد پرولتاریا هست یا نیست. آنچه که ک.خ. ارائه می دهد جمع احکام متناقضی است که می خواهد آنرا بعنوان موضع اعلام نماید. این موضع اما بی پایه و پا در هوا و شکننده است، ضد و نقیض است. از همین رو است که ک.خ. در هر نوشته احکام نوشته های قبلی را رد می کند، از چپ به راست و از راست به چپ می زند. ک.خ. با آن متدولوژی تبیین انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری و با عدم شناخت از مفهوم متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی و در کنار این دو، شیوه نمونه برداری یکجانبه اش از عملکرد اردوگاه، سیستم نظری معیوبی می سازد که پر از تناقض است. این تناقضات بویژه زمانی کامل می شود که ک.خ. با این سیستم نظری می خواهد نیروهای انقلاب در عرصه بین المللی را ترسیم کند.

ک.خ. از "تضادهای حاد بین سه جزء تشکیل دهنده" جریان واحد ضد امپریالیستی" یعنی اردوگاه سوسیالیسم، پرولتاریای کشورهای سرمایه داری و جنبشهای رهائی بخش" سخن می گوید. و در حقیقت این تضاد فقط مابین اردوگاه سوسیالیسم و جنبش های رهائی بخش از یکسو و اردوگاه سوسیالیسم با "مبارزات کارگران کشورهای سرمایه داری" از سوی دیگر متبادر به ذهن می شود. ک.خ. از این رو به کشف "تضادهای حاد بین سه جزء تشکیل دهنده جریان واحد ضد امپریالیستی" نائل می گردد که مفهوم نیروهای انقلابی که در یک جریان واحد انقلابی-جهانی قرار می گیرند را درک نمی کند. نیروهای انقلابی در عرصه بین المللی نه بر مبنای این یا آن رابطه با این یا آن جنبش و یا "مبارزات پرولتاریای کشورهای سرمایه داری"، بلکه اساساً بعزت ماهیت مبارزه شان بر علیه امپریالیسم و ارتجاع بمثابه نیروی انقلابی در عرصه بین — المللی و لذا متحد پرولتاریا بحساب می آیند. روابطی که هر یک از این نیروها با سایر

نیروهای انقلابی تشکیل دهنده جریان واحد انقلابی - ضد امپریالیستی برقرار می‌کند، بی شک نمی‌تواند جدا و در تضاد با ماهیت انقلابی مبارزه‌شان باشد. این امری بدیهی است. اما وقتی که ک.خ. اساس بحث‌اش را بر نموده‌ها و روابط می‌گذارد و اساس قضیه را بناموشی می‌سپارد، جز اینکه در آخر و نهایتاً به مبلغ نهیلیسم تبدیل شود، راهی در مقابل خود نگشوده است.

ک.خ. می‌نویسد: "تضاد موجود بین اجزاء واحد انقلابی (که منظور منحصراً تضاد ما بین اردوگاه با دیگر نیروهای انقلاب جهانی است) هواداران سازمان را با انتخاب‌های دشواری روبرو می‌سازد". واقعیت امر این است که این ک.خ. است که با "انتخاب‌های دشواری" بدلیل عدم درک از مفهوم متحد روبرو می‌شود. ک.خ. اگر بر اساس همان نگرش‌اش به اردوگاه، دیگر نیروهای انقلاب در عرصه جهانی را نیز مورد بررسی قرار دهد، یعنی اگر احکام خود را به تمامی "اجزای واحد انقلابی" تعمیم بخشد، آنگاه باید بر نام هر متحدی در عرصه بین‌المللی خط بطلان کشد. ک.خ. اگر کمی بخود زحمت دهد و انحرافات، کاستیها، اشتباهات و سازشکاریهای "جنبش‌های رهائی بخش" را نمونه وار گردآوری کند و نیز لیبرالیسم حاکم بر بسیاری از "مبارزات کارگران کشورهای سرمایه‌داری" را نیز، ایضاً، نمونه برداری کند و همانند آنچه که در مورد اردوگاه انجام داده است و لیستی بالا بلند تهیه کند، آنگاه باید بر تمامی "اجزای واحد انقلابی" به همان صورت خط بطلان کشد که بر اردوگاه. این است نتیجه جبری روشی ک.خ. برای تعیین متحدین پرولتاریا در عرصه بین‌المللی برگزیده است.

گفتیم که، اما، ک.خ. نمی‌تواند به نتایج قطعی دست یابد و به نظرات خود صراحت بخشد. عدم صراحت و سردرگمی آنچنان در بند بند مباحثه ک.خ. موج می‌زند که بالاخره برای تصریح نظراتش مجبور به انتشار توضیح‌نامه‌ای می‌شود و در مورد انتشار این توضیح‌نامه می‌نویسد: "سؤالاتی پیرامون دلایل انتشار این بولتن (بولتن ۸) و همچنین عدم صراحت نقطه نظرات مطروحه در بولتن بدست ما رسیده است". گویا فرصتی است مغتنم برای تصحیح پاره‌ای از نارسائی‌ها و رفع تناقضات. اما معضل ک.خ. همانگونه که نشان دادیم، معضل نارسائی در بیان مطالب نیست که با توضیح‌نامه‌ای بتوان آنرا رفع و رجوع کرد. و اتفاقاً این توضیح‌نامه خود مبین آنست که تا زمانیکه ک.خ. نتواند شیوه نگرش خود را نسبت به انترناسیونالیسم و متحدین پرولتاریا در عرصه بین‌المللی تغییر دهد و در عین حال بخواهد خط و مرز خود را با حزب توده و جریانات مدافع تز سوسیال امپریالیسم حفظ کند، تزلزل، به راست و به چپ زدن و تناقض‌گویی جزء سرشت تحلیل‌های ک.خ. در این عرصه باقی خواهد ماند.

ك.خ. که در بولتن ۸ از تضادهای حاد " مابین سه جزء تشکیل دهنده جریان واحد انقلابی " سخن گفته بود و اعلام نموده بود که این تضاد " هواداران را با انتخاب های دشواری روبرو می سازد " ، و عملکرد فاجعه بار اردوگاه را به " مواردی استثنائی و جزئی " مقید نکرده بود، در این توضیح نامه می نویسد : " اکنون جا دارد بخاطر جلوگیری از هر گونه برداشت نادرست از موضع کمیته درباره متحدین بین المللی طبقه کارگر موارد زیر را تصریح نمایم . . . متحدین بین المللی طبقه کارگر عبارتند از : ۱- جنبش های رهایی بخش ملل تحت ستم ، ۲- اردوگاه سوسیالیستی ، ۲- پرولتاریای کشورهای سرمایه داری " . سپس ك.خ. بحثی را آغاز می کند که گویا مساله بر سر شماره ردیف متحدین است ، بحثی که باز هم عدم درك ك.خ. را از ملاك اساسی تعیین متحد پرولتاریا که مبتنی است بر ماهیت انقلابی آن در مبارزه بر علیه اردوی سرمایه داری و ارتجاع ، آشکار می سازد (آیا با تصریح در شماره ردیف اردوگاه، دیگر مشکل " انتخاب های دشواری " که ك.خ. با آن روبرو بود، بر طرف شده است؟!) . اما از این هم که بگذریم معضل ك.خ. هنوز هم بر طرف نشدنی است. چرا که تناقض در ذات تحلیل های ك.خ. است . این کمیته در باره ضرورت مباحثه اش در بولتن ۸ می نویسد : " در حقیقت نگرانی از این زاویه بود که اگر هواداران سازمان باید بطور مستقیم (آنا رشی) خود نقشی در تقویت پیوندها و مناسبات، آنها در همه جا با اردوگاه داشته باشند، یعنی اتحاد عمل با توده ای ها و اکثریتی های خارجی " و الخ . بر کسی پوشیده نیست که ك.خ. توده ای ها و اکثریتی ها را (بحق) ضد انقلابی می داند، حال اینکه چرا " توده ای ها و اکثریتی های خارجی " یعنی " اردوگاه " باید یکی از " اجزای تشکیل دهنده جریان واحد انقلابی " باشند ، (جزء دوم) ، تناقضی است فاحش در " دستگاه نظری " ك.خ. .

چنین است آن مجموعه ای از نظریات ناسخ و منسوخ ك.خ. در باره انتر- ناسیونالیسم پرولتری و متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی. درك ك.خ. از انتر- ناسیونالیسم پرولتری ناقص، وارونه و قیسم مآبانه است . متدولوژی ك.خ. در تبیین انتر ناسیونالیسم پرولتری همانند متدولوژی حزب توده و برخی از نیروهای مدافع تز سوسیال امپریالیسم، به آنجا می انجامد که انقلاب و هر مساله اساسی را توسط عامل اردوگاه سوسیالیسم بمثابه عامل تعیین کننده توضیح دهد و عوامل و نیروی محرکه درونی تحولات در هر جامعه را تابع سیاست های اردوگاه سوسیالیسم سازد. مفهوم متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی برایش گنگ و مبهم است و نمی تواند ملاك انتخاب متحد را بر مبنای ماهیت انقلابی متحد، مضمون انقلابی مبارزه متحد، قرار دهد. از همین

رو است که در صف بندی نیروهای انقلاب در عرصه بین المللی دچار تناقض فکری می شود و بصدور احکام ناسخ و منسوخ با یک دیگر می پردازد. ما حاصل چنین سیستم نظری جز نهیلیسم نخواهد بود.

نشریه سوسیالیسم شماره ۲ (مرداد ماه ۱۳۶۶)

www.iran-archive.com

فصل سوم : انحراف در سیاست خارجی و عدول از انترناسیونالیسم پرولتری

آیا گرایش‌های رویزیونیستی در سیاست داخلی و خارجی کشورهای سوسیالیستی و بخصوص شوروی کاهش یافته است؟ آیا سیاست خارجی اردوگاه سوسیالیسم از سیاست داخلی اش کاملاً مجزا است؟ و آیا این امکان را نمیتوان بحساب آورد که سیاست خارجی اردوگاه با انحرافات رویزیونیستی عجیب باشد در حالیکه سیاست داخلی مبرا از انحراف؟ آیا نمودها و انحرافات موردی چه در رابطه با سیاست خارجی و چه در رابطه با سیاست داخلی منفک از یکدیگرند و دارای یک برآیند مشخص و یک مضمون واحد نیستند؟ آیا موجودیت یک پدیده مثلاً حاکمیت گرایش‌های رویزیونیستی بی ریشه و پیشینه است؟ به تمامی این قبیل سئوالها از سوی توکل (کمیته اجرائی) و نیروهای مشابه اش بطور ضمنی پاسخ مثبت داده می شود و یا در موردشان سکوت می شود، و در بهترین حالت با اشاره ای گذرا و کناری به تاکتیک پرش از روی سئوال توسل جسته می شود. بر همین مبنا نیز اساس نقد ما از دستگاه نظری توکل در رابطه با اردوگاه سو - سیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری حول سه موضوع متمرکز خواهد بود.

۱- اجزاء یا موارد انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی اردوگاه (و اساساً شوروی) کدامند ، این موارد دارای چه هم پیوندی ارگانیک با یکدیگرند و از کدامین بینش منشاء می گیرند . ۲- آیا سیاست خارجی از سیاست داخلی مستقل است (با ملحوظ داشتن استقلال نسبی) و اگر چنین نیست این کدام سیاست داخلی و بعبارت دیگر انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم است که به تبع آن انحراف در انترناسیونالیسم پرولتری را سبب می شود . ۳- شناخت علمی یک پدیده حکم می کند که نسبت به پروسه تکوین آن پدیده شناخت حاصل شود . شناخت علمی از سلطه گرایش‌های رویزیونیستی بر حزب کمونیست شوروی با تبیین های کودتا و ارانه در تناقض آشکار قرار دارد . سلطه گرایش‌های رویزیونیستی بر کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی خود حاصل تراکم عناصر این انحرافات طی سالهای متمادی قبل از برگزاری آن کنگره بوده است .

بحث خود را از انحرافات در سیاست خارجی شوروی که محور مشاجره ما بین کمیته خارج و توکل بوده است آغاز می کنیم.

از زمانی که گورباچف به رهبری حزب کمونیست شوروی برگزیده شد، ظاهراً " برخی از رفقا " شیفته اظهارات و اقدامات او گردیدند. نجواها آغاز گردید و سیاست انتظار و نوعی تأیید ضمنی بجای سیاست انتقادی گذشته نشست. این، اما، بنظر ما فقط میتواند ظاهر قضیه محسوب شود. حقیقت آن است " برخی رفقا " که سنتاً با انحرافات اردوگاه دارای مرزبندی بودند، مردد و متزلزل نسبت به این مرزبندی مفری برای " تصحیح " مواضع خود جستجو می کردند. مفری که بتواند گام به گام و ذره به ذره میزان انحرافات رویزیونیستی حاکم بر حزب کمونیست شوروی را کاهش دهد، از دامنه انتقادات بکاهد و مضمون انحرافات رویزیونیستی را از بار اصلی اش تهی گرداند. اظهارات و اقدامات گورباچف ظاهراً آن منفر و فرصت تاریخی است. لذا سؤال این است که تفاوت اساسی و ماهوی نظرات خروشچف و گورباچف در کجا است؟

وقتی توکل میگوید که انحرافات رویزیونیستی حاکم بر حزب کمونیست شوروی در عرصه انترناسیونالیسم پرولتری کاهش یافته است و در عین حال مدعی است که با " قطعنامه های کنگره ۲۰ و ۲۲ " مرزبندی قاطع دارد، قبل از هر چیز نشان می دهد که یا مفهوم انحرافات رویزیونیستی را درک نکرده است و اعلام وفاداری اش به مرزبندی قاطع با قطعنامه های دو کنگره فوق صوری و از سر سنت است، و یا اینکه وی بی اعتقاد به مضمون انحرافات رویزیونیستی که در زمان خروشچف به سیاست مسلط و رسمی حزب کمونیست شوروی مبدل شد، مترصد فرصتی بوده است که آگاهانه و ذره به ذره سیاست قبلی سازمان را در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری به زبان ساده برآست بکشاند. این یا آن توفیری در اساس بحث ایجاد نمی کند. وقتی توکل بی هیچ استدلال و سندی اعلام می کند که " چه کسی می تواند انکار کند این همکاری، کمک و پشتیبانی (منظور همکاری، کمک و پشتیبانی اردوگاه از جنبشهای رهائی بخش است) امروز نسبت به دوران خروشچف افزایش یافته است؟ چه کسی جز یک کمونیست ستیز می تواند این همه را انکار کند " فقط یک مساله را بازگو می کند و آن بی اعتقادی " مرزبندی قاطع " اش با " قطعنامه های کنگره های ۲۰ و ۲۲ " و بی محتوایی نگرش اش نسبت به انحرافات رویزیونیستی حاکم بر حزب کمونیست شوروی است.

چه کسی است که ذره ای به مفاهیم مارکسیستی آشنائی داشته باشد و نداند که " همکاری، کمک و پشتیبانی " در راه توسعه جنبش انقلابی " آن عنصر اصلی در تعریف لنینی انترناسیونالیسم پرولتری (وجه سیاست خارجی یک حزب یا دولت) بشمار میرود. " همکاری، کمک و پشتیبانی " در راه توسعه جنبش انقلابی در همه کشورها تنها سیاست اصیل پرولتری در سیاست خارجی است. چه کسی جز یک " کمونیسم ستیز " و " لنینیسم

ستیز " می تواند این الفبای لنینی را در رابطه با انترناسیونالیسم پرولتری انکار کند؟ وقتی توکل میگوید که " امروز " وزن مخصوص این عنصر پرولتری در سیاست خارجی اردوگاه نسبت به دوران خروشچف افزایش یافته است، این به چه معنایی است؟ صرفنظر از این که توکل چه درکی از رویزیونیسم خروشچفی و مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ داشته باشد یک چیز بطور قطع واضح است و آن این است که وی بین خروشچف و گورباچف، بین مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ و کنگره ۲۷ تمایز قائل میشود. تمایزی که وجه مشخصه اش سنگین شدن وزن مخصوص عنصر پرولتسری در سیاست خارجی " امروز " شوروی است. سیاستی که بدین ترتیب باید در روند خود به تصحیح کامل انحرافات مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ بیانجامد. اگر جز این باشد با کدام سند و استدلالی میتوان دریافت که چرا " امروز " انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی شوروی کاهش یافته است؟ حتی گورباچف هم به این تمایز معتقد نیست. وی در سخنرانی اش بمناسبت هفتادمین سالگرد انقلاب اکتبر ضمن انتقاد بر دوره هائی از فعالیت و جهت گیری های حزب، صراحتاً " اصلاحات " کنگره های ۲۰ و ۲۲ را مورد تأیید و تأکید قرار داد. وی گفت: " پس از مرگ استالین و بویژه بعد از تشکیل بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی در اواسط سالهای ۵۰ نسیم تغییرات و تحولات بر کشور وزید... توهمات قالبی پیشین در زمینه سیاست داخلی و سیاست خارجی از هم می پاشید. برای از میان بردن شیوه های فرماندهی و بوروکراتیک اداره امور و برای بخشیدن پویائی بیشتر به سوسیالیسم و احیای روح سازنده و ایجادگرانه لنینیسم در تئوری و عمل کوشش های زیادی بعمل آمد... هم در جامعه شوروی و هم در مناسبات بین المللی تغییراتی در جهت بهبودی روی می داد ". اما توکل می خواهد از پاپ هم کاتولیک تر شود، بین خروشچف و گورباچف تمایز قائل گردد، بین خط مشی تصویب شده در کنگره ۲۰ و کنگره ۲۷ تمایز قائل شود. چرا؟ چون توکل نمیتواند هم ادعا کند که با مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ مرزبندی قاطع دارد و هم اینکه اعلام بدارد " امروز " انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی شوروی کاهش یافته است.

انحرافات رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی عبارت از چیست؟ لزومی ندارد که فهرستی از عملکرد اردوگاه در این مورد تهیه شود. عملکرد در این یا آن مورد مشخص می تواند اشتباه باشد، می تواند حتی فاجعه بار باشد، اما این هنوز به تنهایی می تواند معرف انحرافات رویزیونیستی بمثابه یک سیاست غالب نباشد. این بخش از عملکرد های انحرافی توأم با اشتباه کاریهای فاحش قطعاً باید مورد بررسی قرار بگیرد. اما، در اینجا، مراد ما از انحرافات رویزیونیستی (در عرصه سیاست خارجی) حاکم بر

حزب کمونیست شوروی ربطی به آن دسته از انحرافات ناشی از اشتباه کاری این یا آن رهبر، اتخاذ تاکتیک های غلط در این یا آن لحظه و ... ندارد. مراد ما آن انحرافات رویزیونیستی است که عناصرش طی سالها متراکم شده و سپس بعنوان يك سیاست غالب در دوران خروشچف از سوی کنگره رسمیت یافته و بعد از آن نه فقط تداوم یافته بلکه تعمیق نیز گردیده است. در همین زمینه است که کافی است هر مبتدی مارکسیست - لنینیستی بر مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ و اسناد جلسات مشاوره احزاب کمونیست و کارگری در آن دوره نظری بیافکند تا مجموعه موارد انحرافات رویزیونیستی که در هم تنیده اند و دارای مضمون مشترکی هستند را دریابد. همین مبتدی قادر است که با مقایسه این مصوبات با آنچه که " امروز " در جریان است، اگر که نه عمق یافتگی این انحرافات، بلکه حداقل یکسانی انحرافات آن دوره با " امروز " را بفهمد.

عمده ترین موارد انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی شوروی عبارتند از: سیاست صلح، همزیستی مسالمت آمیز، گذار مسالمت آمیز، رقابت اقتصادی، فروریختگی طبقات در مبارزه طبقاتی و راه رشد غیر سرمایه داری. سیاست رویزیونیستی صلح در محور و مرکز این مجموعه انحرافات قرار دارد و مجموعاً بیانگر بینشی اکونومیستی در عرصه سیاست خارجی است (بعداً خواهیم دید که این انحرافات انعکاس بلافصلی است از بینش اکونومیستی در ساختمان سوسیالیسم). به مصوبات رجوع می کنیم.

" مهمترین وظیفه اتحاد شوروی، کشورهای سوسیالیستی، سایر کشورهای صلح طلب و وسیع ترین توده های مردم کلیه کشورها، حفظ صلح مستمر و پیش بینی جنگ و یورش های نوین می باشد " (قطعنامه کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی). از اصطلاحات غیر مارکسیستی همانند " کشورهای صلح طلب " که البته منطبق با مضمون قطعنامه در باره صلح است صرف نظر میکنیم. اما آیا مهمترین وظیفه يك کشور سوسیالیستی، کمونیستها و کارگران حفظ صلح است؟ نقد مارکسیستی بر سیاست صلحی که حزب کمونیست شوروی پیش روی کمونیستها و کارگران و از جمله " کشورهای صلح طلب " می گذارد مبتنی بر این نیست که کمونیست ها خواهان صلح نیستند و یا برای صلح نباید مبارزه کرد. این يك درك خرده بورژوائی و آنارشویستی است که کمونیستها را از مبارزه برای صلح بر حذر می دارد. نقد مارکسیستی بر سیاست صلح رویزیونیستی بر این مبنا استوار است که این سیاست، اصلی ترین و مهمترین وظیفه کمونیستها را که همانا مقابله با سرمایه داری، حرکت در جهت انقلاب پرولتری و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و از آن طریق دستیابی به سوسیالیسم و کمونیسم است را تحت الشماع مبارزه در راه صلح در می آورد. بر ریشه های طبقاتی جنگ ها

سایه می افکند، دست یابی به " صلح مستمر " را با وجود نظام جهانی امپریالیستی میسر میداند. مساله این است که سیاست رویزیونیستی مهمترین وظیفه کمونیست ها را به بهانه وجود سلاحهای هسته ای و یا هر مورد دیگری از دستور عملی خارج می کند. وجود سلاحهای هسته ای و یا هر چیز دیگری فقط می تواند تاکتیک کمونیست ها در مبارزه بخاطر صلح و اهمیتی که این مبارزه کسب می کند را تحت تأثیر قرار دهد و نه اینکه " مهمترین وظیفه " کمونیستها را تحت الشعاع خود قرار دهد، آنرا از دستور خارج سازد و بجای آن بنشینند. برعکس، از دیدگاه يك مارکسیست - لنینیست مبارزه بخاطر صلح تا آنجا از اهمیت برخوردار می شود که در خدمت " مهمترین وظیفه " کمونیستها، قرار داشته باشد.

در قطعنامه کنگره بیستم می خوانیم که " کشورهای کاپیتالیستی ... باز هم در درون خود دچار تضادهای عمیقی هستند ... کاپیتالیسم دیگر قادر به جلوگیری از بحران های اقتصادی و اجتماعی نیست ". برای يك کمونیست که دچار انحرافات رویزیونیستی نگردیده است، بلافاصله مطرح خواهد شد که چگونه از این " تضادهای عمیق " و " بحران های اقتصادی و اجتماعی " باید در جهت انقلاب پرولتری و کسب قدرت سیاسی، برای تحقق " مهمترین وظیفه " بهره گرفت. اما سیاست رویزیونیستی از این " تضادهای عمیق " و " بحرانهای اقتصادی و اجتماعی " نتیجه می گیرد که " از سوی دیگر نیروهائی که برای ایجاد صلح پایدار و امنیت خلقها در سطح جهانی مبارزه می کنند روز بروز وسیع تر و نیرومند تر می گردد. این نیروها بر علیه جنگهای احتمالی و به منظور همزیستی مسالمت آمیز بین دولی که به سیاست های اقتصادی و اجتماعی متفاوتی تعلق دارند مبارزه حادی را دامن می زند ... نیروهای طرفدار صلح، به دلیل ظهور يك گروه دولت صلح طلب در اروپا و آسیا افزایش یافته اند " (همان). چنین است نتیجه گیری سیاست رویزیونیستی از " تضادهای عمیق " در کشورهای کاپیتالیستی. کشورهای کاپیتالیستی دچار تضادهای عمیقی هستند پس مهمترین وظیفه کمونیست ها این است که بر علیه جنگهای احتمالی مبارزه حادی را دامن بزنند. به چه منظور؟ " به منظور همزیستی مسالمت آمیز ". کشورهای کاپیتالیستی دچار تضادهای عمیقی هستند پس باید بر علیه جنگهای احتمالی و به منظور همزیستی مسالمت آمیز مبارزه حادی را سامان داد. چه کسی جز يك " کمونیست ستیز " می تواند بر چنین تزهایی مهر تأیید بکوبد؟ آری، متوجه ایم. خواهند گفت اما این از جمله مصوبات انحرافی کنگره ۲۰ است که با آن " مرزبندی قاطع " وجود دارد. اما ... اما این همچنین از جمله تزهایی است که گورباچف و کنگره ۲۷ محکم تر بر آن مهر تأیید کوبیده اند! و بعداً به آن نیز خواهیم رسید.

” در زمینه سیاست خارجی، کنگره وظائف زیر را به ك. م. ح. ك. ش. واگذار می‌کند: ” مبارزه فعال در جهت صلح و امنیت خلقها و اعتماد متقابل دول، حین تلاش در جهت تبدیل تشنج زدائی بین المللی به صلح پایدار ” و ” استحکام روابط برادرانه با جمهوری خلق چین و سایر کشورهای دمکراسی بر طبق این اصل که هر چه دول سوسیالیستی متحد تر و نیرومند تر باشند صلح مستحکم تر خواهد بود ” (همان). همان گونه که کنگره خود تصریح نموده است حفظ صلح ” مهمترین وظیفه ” و اساس سیاست خارجی را تشکیل می‌دهد. حتی ” استحکام روابط برادرانه ” ما بین ” کشورهای دمکراسی ” بر این ” اصل ” است که صلح مستحکم تر خواهد بود. آن اصل لنینی در انترناسیونالیسم پرولتری را که پیشتر به آن اشاره کردیم با این اصل مقایسه کنیم تا تفاوت در سیاست خارجی روشنتر گردد.

بر همین مبناست که پانوماریف می‌گوید: ” معضل مرکزی جهان امروز، معضل جنگ و صلح است ” و ” در پرتو همین واقعیت اساسی است (یعنی پیوند میان کشورهای سوسیالیستی) که حذف جنگ از دفتر زندگی جامعه، حتی پیش از محو سرمایه داری میسر شده است ” (بوریس پانوماریف، سوسیالیسم واقعا موجود و نقش و اهمیت بین-المللی آن). حذف جنگ با حفظ نظام امپریالیستی از طریق همزیستی مسالمت آمیز. این است لب کلام سیاست رویزیونیستی در باره جنگ و صلح. لنین سالها قبل، درست در کوران جنگ اول جهانی گفته بود: ” جنگ از بین نخواهد رفت مگر اینکه طبقات از بین بروند و سوسیالیسم بوجود آید ” (لنین، سوسیالیسم و جنگ). اما گرایشاتی رویزیونیستی در حزب کمونیست شوروی، بویژه پس از جنگ دوم جهانی این حکم لنین را کهنه شده اعلام نمودند. استالین در پاسخ به چنین نظریاتی در درون حزب نوشت: ” می‌گویند حکم لنین را در باره اینکه امپریالیسم بطور ناگزیر مولد جنگ است باید کهنه شده محسوب داشت، زیرا در حال حاضر نیروهای مقتدری رشد کرده اند که به دفاع از صلح و علیه جنگ جهانی برخاسته اند. این درست نیست. ” (استالین، مسائل اقتصادی سوسیالیسم). با این وجود، این مساله که جنگ از بین نخواهد رفت مگر اینکه طبقات از بین بروند و سوسیالیسم بوجود آید، بمعنای این نیست که کمونیستها بخاطر صلح به مبارزه بر نمی‌خیزند. ” بیش از همه این احتمال می‌رود که جنبش کنونی بخاطر صلح، بمثابه جنبش بخاطر حفظ صلح، در صورت موفقیت، منجر به جلوگیری از جنگ مفروض گردد، منجر به تعویق موقتی آن، منجر به حفظ موقتی صلح مفروض، منجر به استعفاء حکومتی جنگجو و تعویض آن بوسیله حکومت دیگری گردد که حاضر باشد موقتا صلح را حفظ کند. این البته خوب است، حتی بسیار خوب است. معذالك برای محو

ناگزیری جنگ بین کشورهای سرمایه داری بطور کلی، این کافی نیست. کافی نیست، زیرا با همه این موفقیت های جنبش بخاطر حفظ صلح، امپریالیسم باز هم به اعتبار خود باقی است، و بنا بر این ناگزیری جنگها نیز به قوت خود باقی است. برای محو ناگزیری جنگها باید امپریالیسم را نابود ساخت " (همان).

در حالی که سیاست رویزیونیستی، مبارزه بخاطر صلح را بمشابه " مهمترین وظیفه " کمونیستها معرفی می کند، بر ریشه تکوین جنگها سرپوش می گذارد، مبارزه بخاطر صلح را با همزیستی مسالمت آمیز در می آمیزد و از انقلاب پرولتری روی بر می تابد (نه فقط بخاطر این " مهمترین وظیفه " که همچنین بخاطر سایر موارد مکمل مجموعه انحرافات رویزیونیستی از قبیل گذار مسالمت آمیز، کسب اکثریت پارلمانی، رقابت اقتصادی و . . .) و کلاً مبارزه طبقاتی پرولتاریا را از مجرای اصلی اش (انقلاب سوسیالیستی) به مجرای مبارزاتی دمکراتیک، مشروط و محدود هدایت می کند؛ سیاست پرولتری در مبارزه بخاطر صلح همواره علت العلل تکوین جنگها را خاطر نشان میسازد و " مهمترین وظیفه " کمونیستها که همانا نابودی علت العلل بروز جنگها، یعنی نابودی جامعه طبقاتی، جامعه سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم و کمونیسم می باشد را تبلیغ و ترویج می کند و در آن مسیر سازماندهی می کند. بقول لنین " آرزوی صلح بدون تبلیغ عمل انقلابی، فقط بیان ترس از جنگ است و هیچ وجه مشترکی با سوسیالیسم ندارد ". مهمترین وظیفه کمونیستها سازماندهی انقلاب سوسیالیستی است. این مهمترین وظیفه چه در زمان صلح و مبارزه بخاطر به تعویق انداختن جنگها و جلوگیری مشروط از جنگهای احتمالی و چه در زمان جنگ منتفی نمی شود. تنها بر تاکتیک کسب قدرت سیاسی مؤثر است، بر شیوه های تبلیغ کمونیست ها بخاطر صلح مؤثر است، آنهم نه " بمنظور همزیستی مسالمت آمیز " که بمنظور انقلاب پرولتری و پیشی گرفتن از بروز جنگها.

انگلس در هنگامه آغاز جنگ مابین حکومت آلمان و جمهوری فرانسه جوهر سیاست کمونیست ها را پیرامون صلح و انقلاب یا جنگ و انقلاب به موجز ترین شکلی بیان داشت: " هیچ سوسیالیستی، بدون توجه به ملیت اش، خواهان پیروزی نظامی حکومت امروز آلمان یا جمهوری فرانسه و کمتر از همه پیروزی تزار که معادل بردگی اروپاست نمی باشد. به این خاطر است که سوسیالیستها در تمام کشورها خواهان صلح می باشند، هر چند که اگر جنگ آغاز شود یک چیز مشخص است . . . این جنگ یا باید پیروزی فوری سوسیالیسم را پدیدار سازد یا چنان پریشانی ای به سر نظم کهن امور آورد و چنان خرابی ای بجای گذارد که جامعه سرمایه داری قدیم بیش از هر زمان دیگر

غیر ممکن گردد، انقلاب اجتماعی ای که گر چه با این جنگ ده یا پانزده سال به تأخیر می افتد بعداً هر چه سریعتر و قاطع تر پیروز خواهد شد " (انگلس، سوسیالیسم در آلمان). این همان جوهر سیاستی است که پس از مارکس و انگلس نیز از سوی تمامی کمونیستها که به رویزیونیسم در نغلتیده و یا با انحرافات رویزیونیستی آغشته نشده اند دنبال گردیده است. در زمان صلح، تدارک برای انقلاب اجتماعی، تحقق آن، در حین مبارزه بخاطر حفظ صلح، و در زمان جنگ، سیاست تبدیل جنگ ارتجاعی به جنگ داخلی بمنظور تحقق انقلاب اجتماعی. و این درست همان سیاست پرولتری است که کنگره ۲۰ از آن عدول کرده است. این، اما، آیا منحصر به سلطه انحرافات رویزیونیستی بر حزب کمونیست شوروی است؟ اسناد جلسات مشاوره احزاب کمونیست و کارگری در سالهای ۱۹۵۷، ۱۹۶۰ و ۱۹۶۹ نیز در تأیید همین سیاست رویزیونیستی و تعمیق آنست. " اکنون مساله جنگ یا همزیستی مسالمت آمیز، مساله حیاتی سیاست جهانی است " (اسناد ۱۹۵۷)، " صلح و همزیستی مسالمت آمیز اکنون خواست توده های وسیع در همه کشورها است. احزاب کمونیست مبارزه بخاطر صلح را بمثابة نخستین وظیفه خویش می شمارند " (همان*) " امروز منافع حیاتی زحمتکشان همه کشورها ایجاب می کند که از شوروی و همه کشورهای سوسیالیستی، که با تعقیب سیاست حفظ صلح در سراسر جهان، پشتوانه صلح و پیشرفت اجتماعی اند، پشتیبانی کنند " (همان) و الخ. آنجا نیز که احزاب کمونیست در جلسات مشاوره به جنگ طلبی امپریالیست ها اشاره دارند به آنچنان تحلیل غیر طبقاتی مبادرت می ورزند که به تحلیل ژورنالیست های سرمایه داری شانه به شانه می ساید. چرا؟ چون باید بر طبق اصل " بر علیه جنگهای احتمالی و به منظور همزیستی مسالمت آمیز "، امپریالیسم و بطور کلی جامعه طبقاتی که موجد جنگها است، دگرگونه جلوه گر شود تا " حذف جنگ از دفتر زندگی جامعه " با وجود نظام کاپیتالیستی میسر نشان داده شود. به همین منظور " محافل جنگ افروز " که در اینجا و آنجا در این یا آن حکومت (حکومت غیر طبقاتی) لانه کرده اند موجد جنگها شمرده می شوند و جنگ از يك امر طبقاتی به يك امر محفلی و گروهی دگرگونه می شود. " محافل تجاوزگر امپریالیستی ایالات متحده در صددند تا غالب کشورهای جهان را به زیر سلطه خود کشند... سیاست پاره ای از گروه های تجاوزگر در ایالات متحده آن است که تمامی نیروهای ارتجاعی جهان سرمایه داری را به دور خویش گرد آورند " و " همبستگی کشورهای سوسیالیستی علیه هیچ کشور دیگری نیست، برعکس، در خدمت منافع همه خلق های صلح دوست قرار دارد از تلاشهای تجاوزگرانه محافل جنگ طلب امپریالیستی جلوگیری می کند و نیروهای رشد یابنده صلح را حمایت و

تشویق می‌کند" (همان). در جهان امروز که مبارزه طبقاتی اینچنین حاد و شکوفنده است، از دیدگاه سیاست رویزیونیستی در یک طرف محافل و گروه‌های تجاوزگر قرار دارند و در طرف دیگر "خلقه‌های صلح‌دوست" که همبستگی کشورهای سوسیالیستی را نیز در خدمت خود دارند. می‌گویند "عصر سلاح‌های هسته‌ای" احکام کهن مارکسیست - لنینیستی را در باره جنگ بی اعتبار کرده است. کم می‌گویند! حق این بود که با چنین تحلیل‌هایی عنوان می‌کردند که "عصر سلاح‌های هسته‌ای" طبقات را هم دگرگونه کرده است، صف بندی طبقات را هم در عرصه جهانی تغییر داده است.

سیاست رویزیونیستی صلح شاه بیت مصوبات کنگره ۲۰ و ۲۲ و جلسات مشاوره احزاب کمونیستی است، اما تنها مورد انحرافی در سیاست خارجی شوروی نیست. اساساً انحرافات رویزیونیستی حاکم بر حزب کمونیست شوروی (و نظایر آن) شامل یک مجموعه از موارد انحرافی است، که هرچند هر مورد به تنهایی قابل بررسی و نقد است، در عین حال مجموعه موارد در یک هماهنگی کامل با یک دیگر بسر می‌برند و بصورت اجزاء ارگانیکی از یک سیاست واحد نمود می‌یابد. این نیز طبیعی است. چه تراکم عناصر رویزیونیستی در حزب کمونیست شوروی، اثرات گسترش یابنده خود را در عرصه‌های مختلف باقی گذاشت و با تکامل این عناصر بصورت یک گرایش مسلط در حزب تمامی عرصه‌ها را در بر گرفت. بدین طریق است که سیاست صلح، همزیستی مسالمت آمیز، گذار مسالمت آمیز، رقابت اقتصادی و راه رشد غیر سرمایه‌داری مجموعاً دارای یک معنا می‌باشند، هر یک اجزاء و یا مواردی از یک کلیت واحدند، نمودهایی از یک سیاست و از یک بینش‌اند. بهمین خاطر است که در مصوبات کنگره و اسناد جلسات مشاوره که فوقاً به نمونه‌هایی از آنها اشاره کردیم یک در هم تنیدگی مابین صلح و همزیستی مسالمت آمیز، مابین صلح و در هم ریختگی مبارزه طبقاتی بچشم می‌خورد. در مورد سایر اجزاء این سیاست رویزیونیستی نیز همین در هم آمیزی منطقی موارد انحرافی در سیاست خارجی مشاهده می‌شود. به نمونه‌هایی از فرمولبندی این اجزاء توجه کنید. با تذکر این نکته که بدلیل انحراف آشکار این موارد از سیاست مارکسیست - لنینیستی و بحث‌های نقادانه‌ای که در مورد انحرافی بودن تک تک موارد صورت گرفته است فقط به توضیحات مختصری اکتفاء می‌کنیم و به بحث ادامه می‌دهیم.

"اکنون مساله اینست که آیا می‌توان از پارلمانتاریسم برای گذار به سوسیالیسم استفاده کرد؟" (سخنرانی خروشچف در کنگره ۲۰)، پاسخ مثبت است. "از این پس طبقه کارگر با کمک دهقانان فقیر، محافل روشنفکری، کلیه نیروهای میهن پرست . . . امکان شکست نیروهای ارتجاعی و ضد خلقی و بدست آوردن اکثریت ثابتی در پارلمان

و تبدیل ارگان دمکراسی بورژوائی به وسیله‌ای در خدمت اراده خلق را دارد" (قطعنامه کنگره ۲۰). سیاست رویزیونیستی انقلابات پرولتری، انقلابات قهرآمیز را مردود می‌شمارد و در تئوری مبارزه طبقاتی تجدید نظر بعمل می‌آورد. طبقات بی‌هویت می‌شوند و بجای آن "کلیه نیروهای میهن پرست" قرار می‌گیرند. و از مهمترین آموزش مارکسیسم، در باره قدرت دولتی عدول می‌شود، ضرورت در هم شکستن ماشین دولت بورژوائی که یکی از اساسی‌ترین آموزش‌های مارکس می‌باشد و لنین این آموزش را تکامل بخشید جای خود را به کسب اکثریت ثابتی در پارلمان بورژوائی می‌دهد، تا بعد از این (بفرض بدست آوردن چنین اکثریتی که تاریخ عدم تحقق‌اش را به اثبات رسانده است) این دستگاه بورژوائی در خدمت پرولتاریا قرار بگیرد.

وقتی که طبقات بی‌هویت می‌شوند و طبقه کارگر باید با کمک "کلیه نیروهای میهن پرست" اکثریت ثابتی در پارلمان را بدست آورد. آنگاه ساختمان سوسیالیسم نیز با کمک احزاب غیر پرولتری به پیش خواهد رفت و دیکتاتوری پرولتاریا جای خود را به همکاری ما بین کمونیست‌ها و سوسیال‌دمکرات‌ها (این احزاب بورژوائی) خواهد سپرد: "کمونیست‌ها، سوسیال‌دموکرات‌ها را در میان زحمتکش‌ان همچون برادران طبقاتی خود تلقی می‌کنند. آنان اغلب در اتحادیه‌های کارگری و دیگر سازمان‌ها در کنار یکدیگر فعالیت می‌کنند و مشترکاً بخاطر منافع طبقه کارگر و کل خلق می‌جنگند" (اسناد جلسات مشاوره احزاب کمونیست و کارگری ۱۹۶۰). و برای اینکه سیاست رویزیونیستی دچار هیچ تعبیر سوئی در مورد این همکاری نشود، بر بنای مشترک جامعه سوسیالیستی توسط کمونیست‌ها و سوسیال‌دمکرات‌ها تأکید می‌شود: "کمونیست‌ها که برای وحدت طبقه کارگر اهمیتی تعیین‌کننده قائلند، مایل به همکاری با سوسیالیست‌ها و سوسیال‌دمکرات‌ها بمنظور استقرار یک رژیم دمکراتیک پیشرفته برای امروز و بنای جامعه سوسیالیستی برای فردا هستند" (اسناد جلسات مشاوره ۱۹۶۹). این جامعه سوسیالیستی چگونه ساخته می‌شود؟ پاسخ این است که اقتصاد پویای سوسیالیسم بر زمینه صلح خود بخود باین مهم پاسخ می‌گوید: "در شرایط صلح نظام سوسیالیستی بطور روزافزونی برتری خویش را بر نظام سرمایه‌داری در همه زمینه‌های اقتصاد، فرهنگ علم و تکنولوژی آشکار ساخته است" (اسناد، ۱۹۶۰). و "صلح متحد وفادار سوسیالیسم است زیرا زمان بسود سوسیالیسم علیه سرمایه‌داری عمل میکند" (همان). وقتی که امپریالیسم از بار طبقاتی‌اش تخلیه می‌شود و تنها مشتی محافل و گروه‌های تجاوزگر در مقابل خیل عظیم "خلق‌های صلح دوست" قرار می‌گیرند و "مهمترین وظیفه" کمونیست‌ها حفظ صلح، مقابله با "جنگ‌های احتمالی بمنظور همزیستی

مسالمت آمیز " می‌گردد. و اقتصاد سوسیالیستی خود بخود در رقابت مسالمت آمیز اقتصادی سرنوشت سوسیالیسم را در عرصه جهانی رقم می‌زند، آنگاه سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی باید بر کدام پایه قرار بگیرد؟ پاسخ داده شده است: " سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی بر شالوده مستحکم اصل لنینی همزیستی مسالمت آمیز و رقابت اقتصادی بین کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری استوار است " (اسناد، ۱۹۶۰). از تحریفی که در اصل لنینی همزیستی مسالمت آمیز بعمل آمده و رقابت اقتصادی هم به آن ضمیمه گشته است در می‌گذریم. هر مبتدی مارکسیست - لنینیستی میدانند که همزیستی مسالمت آمیز لنینی بمثابه " دوره تنفسی " بود در یک دوره " ثبات نسبی سرمایه داری " و برای تدارک انقلاب جهانی.

پس مساله مبارزه طبقاتی چه میشود؟ آیا کمونیستها موظف نیستند که به بسیج توده‌ها پردازند؟ پاسخ منفی نیست. اما مساله اینجا است که مبارزه طبقاتی و بسیج توده‌ها به چه منظور باید صورت بگیرد؟ این پاسخ نیز در انطباق با سایر موارد مطروحه داده شده است: " کمونیست‌ها، تقویت ایمان مردم به امکان پیشبرد همزیستی مسالمت آمیز و تقویت عزم آنان به جلوگیری از جنگ جهانی را وظیفه خود می‌دانند " و " سیاست همزیستی مسالمت آمیز، سیاست بسیج توده‌ها و مبادرت به اقدامات شدید علیه دشمنان صلح است " (همان). این هم از بسیج توده‌ها. آیا شگفت آور است؟ خیر. هر بسیج توده‌ای مبتنی است بر سیاستی مشخص و برای هدفی مشخص. وقتی که صلح اصلی ترین صحنه نبرد در عرصه گیتی باشد و سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی مبتنی بر همزیستی مسالمت آمیز و رقابت اقتصادی باشد. سیاست بسیج توده‌ای نیز الزاماً باید در همین راستا باشد.

بطوریکه مشاهده می‌شود تمامی عناصر تشکیل دهنده سیاست خارجی در هم - آهنگی با یکدیگر بسر می‌برند و اجزاء یک سیاست واحدند. این هماهنگی و یگانگی از آنجا ناشی می‌شود که هر مورد از سیاست خارجی مستقل از یکدیگر اتخاذ نشده است، و نمی‌تواند بر سبیل اشتباه و ارزیابی غلط از شرائط توجیه گردد. بویژه فهم این یگانگی از این لحاظ حائز اهمیت است که برخی از مشاطه‌گران سیاستهای رویزیو - نیستی حزب کمونیست شوروی می‌کوشند چنین القاء کنند که ارزیابی غلط از شرائط در اینجا و آنجا به برخی اشتباهات در سیاست خارجی انجامیده است؛ راه رشد غیر سرمایه داری از این لحاظ برای کشورهای توسعه نیافته فرمولبندی گردیده است که به نقش خرده بورژوازی پراهمیت داده شده است، کسب اکثریت پارلمانی از این لحاظ مطرح شده که ظرفیت تحول پذیری پارلمان بیش از اندازه ارزیابی شده و الی آخر.

اما همانگونه که از مصوبات و اسناد مشاهده می شود تمامی این موارد در هم تنیده اند، درهم ادغام شده اند. چرا که بینشی واحد کلیت سیاست خارجی (و نیز داخلی) را رقم می زند. این بینش مبتنی است بر تحول پذیری جهان از طریق رشد اقتصادی. می توان مورد به مورد سیاست خارجی شوروی را مستقل از یکدیگر بررسی کرد و برای هر مورد هر چند جوهر اصلی سیاست رویزیونیستی را در خود متبلور می سازد، دلیلی تراشید. دلیلی برای صلح، دلیلی برای رقابت اقتصادی و... (آنچنانکه يك مشاطه گر رویزیونیسم انجام می دهد و حداکثر هر مورد را نقد می کند و محکوم می کند بی آنکه معنای مجموعه ترکیبی آنها را مورد چون و چرا قرار دهد)، اما همچنین - و مهمتر - این موارد در يك ترکیب ارگانیک با یکدیگر بسر میبرند. بینش مبتنی بر تحول پذیری جهان از طریق رشد اقتصادی آن عاملی است که موجب ظهور این موارد در سیاست خارجی و در هم بافتگی آنها در يك راستای مشخص است. این بینش، بینشی است اکونومیستی. بینشی که خود را در بند بند مصوبات و اسناد که فوقاً به آنها اشاره کردیم، بازتاب داده است. لنین پایه چنین نگرشی را نسبت به تحولات اجتماعی " ماتریالیسم اقتصادی " در مقابل ماتریالیسم تاریخی نام نهاده است.

حال سؤال این است که آیا این بینش که خود را در مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ منعکس ساخته است، " امروز " متحول شده است؟ و اگر بلی در کدام جهت؟ اظهارات گورباچف به مناسبت های مختلف و نیز مصوبات کنگره ۲۷ دال بر آن است که اسلوب " ماتریالیسم اقتصادی " در تبیین تحولات جهانی از پایه محکم تری برخوردار گشته است و بعبارت دیگر سیر منطقی سی سال حاکمیت انحرافات رویزیونیستی، به انحرافات ژرفا بخشیده است. اظهارات گورباچف و مصوبات اخیر در این مورد آنچنان گویا است که نیاز به توضیحات مفصل پیرامون آنها نیست.

" وظایف مربوط به رشد اقتصادی و اجتماعی جامعه تعیین کننده استراتژی حزب کمونیست اتحاد شوروی در صحنه بین المللی نیز هست. هدف اصولی آن کاملاً روشن است. تضمین کار کردن مردم شوروی در شرائط صلح و آزادی پایدار. جوهر انتظار مقدم برنامه حزب از سیاست خارجی ما همین است. اجرای آن در شرائط فعلی در صدر هر چیز بمعنی پایان بخشیدن به تدارک مادی يك جنگ هسته ای است " (گزارش سیاسی گورباچف ، مصوب کنگره ۲۷). " مبارزه با جنون هسته ای، علیه مسابقه تسلیحاتی و حفظ و تحکیم صلح جهانی بعنوان سمت اساسی فعالیت حزب در صحنه بین المللی باقی خواهد ماند ". " در صدر هر چیز، نیاز به اراده برای پیشرفت در مسیر خلع سلاح وجود دارد " و شوروی صلح را " در کانون سیاست خارجی خود طی

سالهای آینده قرار داده است " (همان) . چه کسی می تواند ماهیت یکسان - و البته تعمیق یافته - این اظهارات را که در کنگره ۲۷ بتصویب رسید با اظهارات خروشچف و مصوبات کنگره ۲۰ انکار کند. چه کسی جز يك واقعیت ستیز می تواند انکار کند که صلح " به عنوان سمت اساسی فعالیت حزب " ، " در صدر هر چیز " و " کانون سیاست خارجی " تعمیق یافته همان سیاست رویزیونیستی صلح بعنوان " مهمترین وظیفه " کمونیست ها است؟ و همین " جوهر انتظار مقدم برنامه حزب و سیاست خارجی است " . چگونه است که کسی می تواند با این " جوهر انتظار مقدم برنامه حزب از سیاست خارجی " در زمان خروشچف " مرزبندی قاطع " داشته باشد اما نسبت به همین " جوهر " تعمیق یافته سیاست خارجی در زمان گورباچف سکوت پیشه کند؟ و بدتر، انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی شوروی را کاهش یابنده معرفی کند؟

شاید بگویند، اما، آیا ممکن نیست که مضمون صلح در نزد خروشچف با مضمون صلح در نزد گورباچف متفاوت باشد؟ شاید بگویند نباید دچار چپ روی شد، مگر این امکان را می توان حذف نمود که در شرایطی خاص از مبارزه طبقاتی، در شرایطی خاص از " بحران جهانی " وظیفه مقابله با جنگ " در صدر همه چیز " قرار بگیرد و " سمت اساسی فعالیت حزب " را برای مدتی مشخص تشکیل دهد؟ از این قبیل شاید ها و سئوالهای مشروط کننده بسیار می تواند طرح شود. اما مساله این نیست. مساله این است که گورباچف به استراتژی حزب اشاره می کند. مساله این است که مضمون صلحی را که مطرح می سازد عیناً دارای همان خواص صلح خروشچف است. صلحی بمنظور همزیستی مسالمت آمیز و رقابت اقتصادی. گورباچف می گوید : " چنان شرایط عینی - برعینگی تأکید می کنم - شکل گرفته اند که در چارچوب آن، رویارویی میان سرمایه داری و سوسیالیسم تنها و تنها به صورتهای رقابت مسالمت آمیز و مسابقه مسالمت آمیز میتواند ادامه یابد " (همان) . آیا معنای این سخنان روشن نیست؟ آیا معنای این سخنان نفی صریح انقلابات پرولتری نیست؟ اگر این برنامه تحول جهان از طریق رقابت و مسابقه مسالمت آمیز " ماتریالیسم اقتصادی " نیست، پس چه هست؟

گورباچف می گوید : " بدیهی است که نظریه همزیستی مسالمت آمیز که لنین ارائه داده بود، دستخوش دگرگونیهای شده و در عصر هسته ای به شرایط و عامل زنده ماندن تمام بشریت مبدل گردیده است " (سخنانی گورباچف بمناسبت هفتادمین سالگرد انقلاب اکتبر) . این يك تجدید نظر اساسی در دوره بندیهای تاریخی است. تجدید نظری که عصر هسته ای را در تقابل با عصر امپریالیسم و عصر انقلابات پرولتری

قرار می‌دهد. بر همین زمینه است که از لنینیسم عدول می‌شود و نه فقط نظریه همزیستی مسالمت‌آمیز لنینی کهنه شده اعلام می‌گردد بلکه با آن " جوهر انتظار مقدم برنامه حزب از سیاست خارجی " آنهم در عصر هسته‌ای همه چیز دگرگونه می‌شود. تضادهای طبقاتی و انقلاب پرولتری در " عصر هسته‌ای " جای خود را به تضاد مابین سلاحهای هسته‌ای و بشریت می‌دهد و مبارزه بخاطر صلح بجای مبارزه با سرمایه و انقلاب پرولتری می‌نشیند. آیا از مبارزه طبقاتی سخنی بمیان نمی‌آید؟ چرا می‌آید. " مبارزه طبقاتی و دیگر تضادهای اجتماعی اثرات خود را در جریانهای عینی به نفع صلح خواهد گذاشت " (همان). این است دامنه مبارزه طبقاتی در عصر هسته‌ای. چرا که تکلیف تحولات اجتماعی را دیگر نه مبارزه طبقاتی بلکه رقابت و مسابقه مسالمت‌آمیز تعیین می‌کند. در چنین عصری است که سرمایه‌داری و سوسیالیسم " يك واحد " بشمار می‌آیند. چرا که بر اساس تضاد ما بین سلاحهای هسته‌ای و بشریت، هر تضاد دیگری باید به پشت صحنه رود و یا فرعی محسوب گردد. " بیست و هفتمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی نظریه لنین در زمینه سیاست خارجی را به گسترده ترین شکلی ارائه نمود. مبداء و پایه و اساس آن این اندیشه است که با وجود جنبه ضد و نقیض عمیق دنیای معاصر و وجود تفاوتهای ریشه‌ای میان کشورهای آن همه عناصر دنیای ما به هم مربوط و متقابل‌اند به هم وابسته‌اند و تا حد زیادی يك واحد را تشکیل می‌دهند. کنه مطلب این امر پیدایش مساله بقاء و زنده ماندن بشریت است " (همان). آیا همین مقدار کافی نیست که نه فقط ماهیت یکسان انحرافات رویزیونیستی در زمان خروشچف و گورباچف، بلکه فراتر از آن، رشد یافتگی این انحرافات را نشان دهد؟ پس تفاوت خروشچف با گورباچف در کجاست؟ به نظر ما در این است که خروشچف آنقدر زنده نماند تا خود را بسطح گورباچف تکامل بخشد!

و کلام آخر اینکه بالاخره با این اوصاف پس تکلیف این حکم توکل چه می‌شود که " امروز " وزن مخصوص عنصر پرولتری در سیاست خارجی شوروی افزایش یافته است؟ این را بخودش واگذار می‌کنیم.

نشریه سوسیالیسم شماره ۴ (آبان ماه ۱۳۶۶)

مبانی ساختمان سوسیالیسم

گورباچف در گزارش سیاسی به کنگره ۲۷ گفت که "وظایف مربوط به رشد اقتصادی و اجتماعی جامعه، تعیین کننده استراتژی حزب کمونیست اتحاد شوروی در صحنه بین‌المللی نیز هست. هدف اصلی آن کاملاً روشن است. تضمین کارکردن مردم شوروی در شرایط صلح و آزادی پایدار. جوهر انتظار مقدم برنامه حزب از سیاست خارجی ما همین است". گورباچف با صراحت مطرح می‌سازد که سیاست داخلی تعیین کننده استراتژی حزب کمونیست در سیاست خارجی است. جوهر سیاست خارجی منبعث از جوهر سیاست داخلی است. ارتباط تنگاتنگ سیاست خارجی با سیاست داخلی و تبعیت اولی از دومی آنچنان آشکار است که هیچکس جز آنانی که نمی‌خواهند پدیده‌ها را در کلیت خود مورد بررسی قرار دهند، آنرا مورد تردید قرار نمی‌دهند. حتی گورباچف که به نام لنینیسم، به تحریف لنینیسم مشغول است. لنین خود یادآوری نموده است که "هیچ عقیده‌ای نمی‌تواند اشتباه‌تر یا زیانبارتر از جدا کردن سیاست خارجی از سیاست داخلی باشد" (۱). در این مورد اما توکل در تمامی تحلیل‌هایش رابطه سیاست خارجی با سیاست داخلی را مسکوت می‌گذارد. مواردی منفرد از انحرافات در سیاست خارجی را بازگو می‌کند و تک به تک و بی‌ارتباط با یکدیگر آنها را "نقد" می‌کند. اما قادر نیست که جوهر این انحرافات را در سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی و اساساً اتحاد جماهیر شوروی نشان دهد. چرا که برای درک جوهر انحرافات رویزیونیستی در هر دو عرصه سیاست داخلی و خارجی اولاً باید موارد انحرافات را نه بصورتی جزئی و انفرادی بلکه بصورت یک مجموعه ارگانیک و بهم پیوسته درک کرد و ثانیاً مابین این مجموعه ارگانیک و بهم پیوسته از انحرافات رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی با آن مجموعه ارگانیک از انحرافات که در ساختمان سوسیالیسم (سیاست داخلی) وجود دارد (و مشخص کننده جوهر انحرافات در ساختمان سوسیالیسم است) ربط و پیوند برقرار نمود.

جوهر سیاست خارجی نمی‌تواند جدا و متفاوت از جوهر سیاست داخلی باشد. ما در رابطه با انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی حزب کمونیست و دولت شوروی نشان دادیم که موارد انحرافی، اولاً تصادفی و یا در مقوله اشتباهات تاکتیکی در این یا آن مورد و ارزیابی‌های مقطعی در سیاست خارجی نیست و ثانیاً این موارد انحرافی

در هم آمیخته، يك مجموعه ارگانیک و دارای يك جوهر واحدند. چرا که بینشی واحد کلیت سیاست خارجی را مشخص می سازد، بینشی اکونومیستی. جوهر سیاست داخلی نیز نمی تواند جدا و مستقل از این بینش باشد، بر عکس، در وجه اساسی، این بینش اکونومیستی در ساختمان سوسیالیسم است که در عین ملحوظ داشتن استقلال نسبی سیاست خارجی، اما آنرا تابع بینش اکونومیستی در عرصه سیاست داخلی می کند. تبعیت نسبی سیاست خارجی از سیاست داخلی و در عین حال جوهر واحد این دو، در حکم الفبا است. با این وجود ما ناچار شده ایم که جا بجا این الفبا را یادآوری کنیم. چرا که همین الفبا، همین مبانی ابتدائی مارکسیستی است که مناظره کنندگان ما در بولتن ۸ آنرا نادیده گرفته اند. بویژه از سوی رفیق توکل عطف توجه به این ارتباط و جوهر واقعی انحرافات رویزیونیستی، انحرافات که بر حزب کمونیست شوروی مسلط است، یعنی انحرافات که کنگره حزب بمثابه عالی ترین ارگان حزبی بر آن مهر تأیید کوبیده است، کار را الزاماً به تعیین روند انحرافات و حاملین انحرافات خواهد کشانید. و این تاپوری دستگاه نظری توکل است، پس بهتر می بیند که از الفبا و مبانی صرف نظر کند اما به این تاپو نزدیک نشود!

حال وقت آن رسیده است که جوهر واقعی سیاست های حزب کمونیست شوروی در عرصه داخلی که "تعیین کننده استراتژی حزب در صحنه بین المللی نیز هست" را مورد وارسی^{قرار} دهیم. برای این کار اما ملاک سنجش لازم است. همانگونه که انحرافات رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی را با ملاک مفهوم لنینی "انترناسیونالیسم پرولتری" و وظیفه اساسی کمونیست ها در سازمان دادن انقلاب اجتماعی (انقلاب سوسیالیستی) به سنجش درآوردیم و تشریح نمودیم. در رابطه با انحرافات رویزیونیستی در سیاست داخلی نیز نیاز به داشتن ملاک است. انقلاب سوسیالیستی، نه صرفاً به معنای محدود آن یعنی کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا بلکه به معنای عام آن یعنی انقلاب در نظام اجتماعی که معمولاً با ساختمان سوسیالیسم مترادف بکار برده می شود، چیست؟ سوسیالیسم بمثابه فاز اول جامعه کمونیستی چیست؟ البته ما معترفیم که انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم آنچنان آشکار و هویدا است و بویژه "امروز" وزن مخصوص این انحرافات آنچنان رو به سنگینی گذاشته است که شاید ارائه ملاک برای نشان دادن انحرافات بیمورد بنظر برسد. این تا حدودی صحیح است. با این وجود وقتی که ما با شیفته گان گورباچف مواجه ایم، وقتی که با این ادعا مواجه ایم که "امروز" وزن مخصوص عنصر پرولتری در حزب کمونیست شوروی و سیاست هایش سنگین تر شده است، وقتی که با این حکم مواجه ایم که مابین اصلاحات اقتصادی و

سیاسی مصوب کنگره ۲۷ تناقض وجود دارد که اصلاحات دومی معرف سنگین تر شدن وزن مخصوص عنصر پرولتری است و . . . چاره ای نداریم که از الفبا آغاز کنیم، از مبانی مارکسیست - لنینیستی انقلاب سوسیالیستی (ساختمان سوسیالیسم) آغاز کنیم . بی شک بحث پیرامون مفهوم سوسیالیسم و مبانی ناظر بر ساختمان سوسیالیسم می تواند بحثی جامع، کامل و مفصل باشد . اما بنا به الزامات مبحث موجود ، فقط تا به آن حد به مفهوم سوسیالیسم می پردازیم و به آن ابزارها و الزامات ساختمان سوسیالیسم مختصراً اشاره می کنیم که بتوانیم ملاکهای در جهت نشان دادن انحرافات کنونی در ساختمان سوسیالیسم، بدست دهیم.

سوسیالیسم همثابه فاز اول جامعه کمونیستی یک دوره تاریخی انتقالی از جامعه سرمایه داری به جامعه کمونیستی است. گذشته سوسیالیسم، سرمایه داری و آینده اش جامعه کمونیستی است. کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا اولین گام اساسی در گسست از جامعه سرمایه داری و دیکتاتوری پرولتاریا اساسی ترین ابزار دگرگون سازی جامعه در حال انتقال به شمار می رود. انقلاب در قدم اول یعنی تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه جدید. پرولتاریا با کسب قدرت سیاسی در راه ساختمان سوسیالیسم می گذارد. مارکس می گوید : " تسلط سیاسی تولید کننده، نمی تواند با ادامه اسارت اجتماعی اش سازگار باشد. پس کمون می بایست اهرمی باشد که پایه اقتصادی وجود طبقات و بنا بر این تسلط طبقاتی ریشه کن سازد " (۲) . کائوتسکی نیز زمانی که هنوز یک مارکسیست بود کسب قدرت سیاسی توسط طبقه تحت ستم (پرولتاریا) را یک " انقلاب سیاسی " می نامد که " ابزار اساسی دگرگون سازی اجتماعی است " . وی اضافه می کند که اما " یک انقلاب سیاسی فقط وقتی می تواند به انقلاب اجتماعی فرا برود (تبدیل شود) که توسط طبقه تحت ستم اجتماعی انجام شود . چنین طبقه ای ملزم به تکمیل رهائی سیاسی خویش از طریق رهائی اجتماعی است . زیرا وضعیت اجتماعی سابق اش در یک تضاد آشتی ناپذیر با سلطه سیاسی اش می باشد " (۲) . کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا اساسی ترین و پایه ای ترین اقدامی است که پرولتاریا جهت رهائی خویش انجام می دهد چرا که اگر پرولتاریا بخواهد قدرت سیاسی کسب شده را حفظ کند، ملزم است که پایه های جامعه کهن را که در تضاد با روپنای سیاسی جدید قرار دارد، از بیخ و بن دگرگون سازد. و اساساً پرولتاریا قدرت سیاسی را نه بخاطر قدرت

سیاسی که برای همین تحول و دگرگونی در نظام اقتصادی - اجتماعی تصاحب می کند. از لحظه کسب قدرت سیاسی است که پرولتاریا " باید برای منافع خویش بطور کم و بیش سریعی روینای سیاسی و قضائی را دگرگون سازد و اشکال جدیدی از سازمان اجتماعی را ایجاد کند " (۴). چرا که انقلاب اجتماعی " يك دگرگون سازی کامل اشکال متعارف فعالیت مشترك در میان مردم است " (۵).

بدیهی است که وظایف رهائی اجتماعی با تصاحب ساده دستگاه دولتی حاضر و آماده بورژوازی نمی تواند آغاز شود، چه خواسته اینکه این وظایف جامعه عمل بپوشد. دولت بورژوائی و ارگانهای مختلف آن نه فقط خود برآمده از وضعیت موجود جامعه و منطبق با سازمان اجتماعی سرمایه داری است بلکه حافظ " پایه اقتصادی وجود طبقات " و شرایط تولید و باز تولید سرمایه داری است. از همین رو است که مارکس با تکیه بر دستاورهای کمون پاریس می گوید: " کمون ثابت کرد که طبقه کارگر نمی تواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش بکار اندازد " (۶). دولت بورژوازی ضامن تداوم اشکال متعارف فعالیت مشترك در میان مردم است، حال آنکه پرولتاریا با کسب قدرت سیاسی قصد دگرگون سازی کامل این " اشکال متعارف فعالیت " را دارد. مارکس در مانیفست کمونیست قدرت سیاسی پرولتاریا را که باید در خدمت رهائی پرولتاریا و کل جامعه قرار بگیرد بمثابه " متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه " و " بکف آوردن دمکراسی " تعریف میکند. اما در آن زمان هنوز اینکه پرولتاریا با این قدرت دولتی چه میکند و شکل مشخص " متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه " چگونه خواهد بود، کاملاً شناخته شده نبود، تنها پس از انقلابات ۵۰ - ۱۸۴۸ در اروپا، کودتای ناپلئون و در صدر تمامی این تجارب تاریخی، تجربه کمون پاریس بود که روش برخورد پرولتاریا نسبت به دولت در انقلاب مشخص گردید. لنین می گوید: " در هم شکستن ماشین بوروکراتیک و نظامی " بیان خلاصه ایست از درس عمده مارکسیسم در مورد وظایف پرولتاریا در انقلاب نسبت به دولت " (۷). کمون پاریس عملاً وظایف اولیه پرولتاریا را به محض کسب قدرت سیاسی مشخص ساخت. " نخستین فرمان کمون عبارت بود از انحلال ارتش دائمی و تعویض آن با مردم مسلح ". این اولین گام در نابود ساختن ماشین بوروکراتیک و نظامی است. کمون بمثابه قدرت سیاسی پرولتاریا، نوع جدیدی از دولت، " می بایست نه يك ارگان پارلمانی، بلکه يك ارگان کار و اجرائی و در عین حال مقنن باشد "، " از اعضاء کمون گرفته تا به پائین، حقوق کارمندان خدمات عمومی مساوی دستمزد کارگران شد " و نمایندگان " دارای مسئولیت و قابل انفصال در هر زمان " (۸) بودند. تمامی این اقدامات

به کمون آنچنان خصلت و قوتی می بخشید که بمثابه اهرمی باشد که " پایه اقتصادی وجود طبقات " و سازمان اجتماعی موجود را ریشه کن سازد. بدون این اقدامات اولیه حتی سخنی هم از ساختمان سوسیالیسم و رهائی اجتماعی پرولتاریا توسط کسب قدرت سیاسی نمیتواند در میان باشد. تنها با ایجاد این نوع دولت طراز نوین است که پرولتاریا قادر به گام گذاردن در راه سوسیالیسم می شود. " انتخابی شدن کامل تمام صاحبان مشاغل و قابل تعویض بودن آنها بدون استثناء در هر زمان و رساندن حقوق آنها به سطح عادی " دستمزد یک کارگر " - این اقدامات دمکراتیک - ساده و " بخودی خود مفهوم " که در عین اینکه منافع کارگران و اکثریت دهقانان را کاملاً در خود جمع می کند، در عین حال بمنزله پلی است که سرمایه داری را به سوسیالیسم می رساند " (۹) .

قدرت سیاسی پرولتاریا جز در مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا معنائی ندارد. و دیکتاتوری پرولتاریا ماهیتاً از دولت سایر طبقات (اساساً بورژوازی) متفاوت است. از جنبه کلی، این تفاوت ناشی از سیادت سیاسی دو طبقه متفاوت است که دولت را برای مقاصد خویش بکار می اندازد. اما مقاصد متفاوت، اهرمهای متفاوت می طلبد. بدین لحاظ از جنبه مشخص تر نیز دستگاههای دولتی دیکتاتوری بورژوازی با دستگاههای دولتی دیکتاتوری پرولتاریا کیفیاً از یکدیگر متمایز می گردند. همانگونه که دیکتاتوری بورژوازی اشکال مختلفی بخود می گیرد. به هر حال دیکتاتوری طبقاتی از طریق ارگانهای دولتی موجودیت و مادیت می یابد. دیکتاتوری بورژوازی از طریق ارتش و پلیس جدا از مردم، ارگانهای اداری و قضائی مافوق مردم، پارلماناریسم و ... " زمینی " می شود و به اعمال قدرت در راه مقاصد بورژوازی می پردازد. پرولتاریا نیز با کسب قدرت سیاسی، با در هم شکستن تمامی ماشین بوروکراتیک و نظامی بورژوازی و جایگزین نمودن آن با دستگاههای دولتی خویش در اشکال کمون یا شورا (یا اشکالی که بعداً کشف گردد) " زمینی " می شود. اکنون که پرولتاریا تجارب کمون و شورا را در پشت سر دارد، دیکتاتوری پرولتاریا بصورت مفهومی انتزاعی غیر قابل فهم و " آسمانی " است. دیکتاتوری پرولتاریا تنها و تنها از طریق ارگانهای مادی متناظر با مضمون این دیکتاتوری است که مادیت یافته و در جهت مقاصد اجتماعی پرولتاریا عملکرد می یابد. بدین قرار، هرگونه نقص، عقبگرد، اختلال و نارسائی در ارگانهای مادی این دیکتاتوری نشان دهنده اختلال و نارسائی در عملکرد اجتماعی دیکتاتوری پرولتاریا محسوب می شود که باید همچون اهرمی برای دگرگون سازی " سازمان اجتماعی " بکار رود. وقتی مارکس در جمع بندی از دستاوردهای کمون پاریس میگوید: " اقدام بزرگ اجتماعی کمون، وجود خودش بود " وظایف مقدم

و اساسی پرولتاریا در انقلاب، انقلابی که باید به "انقلاب اجتماعی فرا بروید" را به فشرده ترین و رساترین حالتی بیان می کند.

شکل گیری دیکتاتوری پرولتاریا آغازگاه دوران گذاری است که به جامعه کمونیستی ختم خواهد شد. یک دوران تمام و کمال انقلابی و پر تحول در دگرگون سازی بنیادهای اقتصادی جامعه و روبنای سیاسی و قضائی. درک مفهوم این دوران، بمثابة یک دوران گذار انقلابی، از اهمیت ویژه ای برخوردار است. چه بدون درک معنای واقعی "دوران گذار انقلابی" مفهوم سوسیالیسم ولذا هر تحلیل و نقدی از ساختمان سوسیالیسم از دو سو در معرض تحریف و انحراف قرار می گیرد. یکی از جانب "چپ"، از سوی آنارشیستها و دیگری از جانب راست از سوی رفرمیستها. "چپ" بدون در نظر گرفتن روند و خصلت این دوران تاریخی ناب گرائی خرده بورژوائی خود را بجای سوسیالیسم می نشاند و دست آخر به نفی سوسیالیسم می رسد. و "راستها"، رفرمیستها، با تکیه بر ضرورت یک دوران گذار تاریخی برای نیل به کمونیسم، تحول گرائی تدریجی از طریق رشد نیروهای مولده را موعظه میکنند و مشخصه "انقلابی" این دوران گذار را مسکوت می گذارند. مارکس با یک عبارت فشرده و درخشان پاسخ تحریفاتی را که در مفهوم سوسیالیسم بعمل می آید، داده است. وی می گوید: "بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمیتواند باشد" (۱۰). تأکید مارکس بر انقلابی بودن دوران گذار و دیکتاتوری پرولتاریا از یک سو افشاگر بینشهای رفرمیستی در ساختمان سوسیالیسم است و از سوی دیگر افشاگر آنارشیستهای است که مراحل ضروری تکامل را منکرند و لزوم دوران گذاری که مشخصه های هر دو جامعه را به هر حال در خود دارد تشخیص نمی دهند. مفهوم دوران گذار انقلابی از جامعه سرمایه داری به جامعه کمونیستی مؤید این است که در فاز اول کمونیسم یک در هم آمیختگی اجباری از عناصر سرمایه داری و عناصر کمونیسم وجود دارد. و این در وجه اصلی، نه بمعنای وجود عناصری از دو جامعه در کنار یکدیگر، بلکه در ترکیب با یکدیگر که در سازمان اجتماعی و روبنای این سازمان موجودیت می یابد. ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا در تمام طول دوران گذار بمثابة اهرمی برای دگرگون سازی از همینجا ناشی می شود. تأکید مارکس بر یک دوران گذار انقلابی از جامعه سرمایه داری به جامعه کمونیستی در عین حال بخودی خود مشخص می سازد که اگر چه عناصر دوگانه سرمایه داری و کمونیسم در هم آمیخته اند، اما در مسیر این حرکت از وزن و اهمیت عناصر سرمایه داری کاسته می شود و به وزن و اهمیت عناصر کمونیستی

اضافه می‌گردد و این دگرگونی در سازمان اجتماعی بشیوه ای انقلابی صورت می‌گیرد. عبارت دیگر جامعه سوسیالیستی يك جامعه متحول انقلابی رو به پیش است. از اینجا نتیجه می‌شود آن اقداماتی که در گامهای اولیه ساختمان سوسیالیسم کافی بنظر می‌رسد، در گامهای بعدی ناکافی خواهد بود. این عدم کفایت تنها از طریق انقلابی کردن مداوم کل سازمان اجتماعی منتفی می‌گردد. همچنین آن ابزارهای اولیه و مکانیسم‌های اقتصادی بورژوائی که در گامهای اولیه بکارگیری اش ضروری می‌شود، در طی دوران گذار انقلابی، نه فقط از ضرورتش کاسته می‌گردد و باید کاسته گردد، بلکه در مراحل اساساً امری مربوط به گذشته می‌شود.

بدون در نظر گرفتن مفهوم این دوران گذار انقلابی، مفهوم سوسیالیسم و چگونگی ساختمان سوسیالیسم بی اعتبار می‌شود. لنین در زمینه این دوران انتقالی می‌گوید: " از لحاظ تئوری جای تردید نیست که بین سرمایه‌داری و کمونیسم يك دوران انتقالی معین فاصله است. این دوران نمی‌تواند مشخصات یا خواص این هر دو شکل اقتصاد اجتماعی را در خود جمع نکند. این دوران انتقالی نمی‌تواند دوران مبارزه بین سرمایه‌داری میرنده و کمونیسم پدید آمده یا به عبارت دیگر، بین سرمایه‌داری مغلوب ولی هنوز محو نشده و کمونیسم پدید آمده ولی هنوز بکلی ضعیف نباشد " (۱۱). اگر فرمیسم معنا و مفهوم این دوران انتقالی را تحریف می‌کند و روند تکاملی ساختمان سوسیالیسم را فقط در عرصه تکنولوژی خلاصه می‌کند، آنارشیسم وجود " مشخصات یا خواص " هر دو شکل اقتصاد اجتماعی را در سوسیالیسم نمی‌کند. از نقطه نظر آنارشیسم که دوران گذار را درک نمی‌کند سوسیالیسم آنها جامعه‌ای است که در آن جامعه هیچ مهر و نشانی از سرمایه‌داری وجود نداشته باشد. در مقابل يك چنین تخیل پردازی در باب سوسیالیسم است که مارکس صریحاً اعلام می‌دارد: " آنچه در اینجا ما با آن سروکار داریم يك جامعه کمونیستی است، اما نه بدانسان که بر بنیادهای خودش تکامل یافته باشد، بلکه بالعکس بدانسان که از جامعه سرمایه‌داری برآمده است، که از این رو به هر لحاظی، اقتصادی، اخلاقی و معنوی، هنوز مهر و نشان علائم تولد از بطن جامعه کهن را که از آن برآمده بر خود دارد. . . البته در مراحل اولیه جامعه کمونیستی، یعنی در آن موقعی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه‌داری برون می‌آید این کمبودها اجتناب ناپذیر خواهد بود. حق هیچگاه نمیتواند در مرحله‌ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد " (۱۲). مهر و نشانی سرمایه‌داری که بر پیشانی سوسیالیسم حک شده است تنها با گذار انقلابی می‌تواند زایل گردد. با این وجود در دوران گذار " افق محدود حق بورژوائی " همچنان در جامعه باقی می‌ماند.

" کمونیسم در نخستین فاز خود، در نخستین پله خود هنوز نمی تواند از نظر اقتصادی کاملاً نضج یافته و کاملاً از سنن یا آثار سرمایه داری مبرا باشد. از اینجاست این پدیده جالب که در نخستین فاز کمونیسم " افق محدود حق بورژوائی " باقی می ماند. البته حق بورژوائی در مورد محصولات مصرف، ناگزیر مستلزم دولت بورژوائی نیز هست، زیرا حق بدون دستگامی که بتواند افراد را به رعایت موازین حقوقی مجبور کند، در حکم هیچ است. نتیجه حاصل اینکه در دوران کمونیسم نه تنها حق بورژوائی بلکه دولت بورژوائی هم تا مدت معین باقی می ماند، منتها بدون بورژوازی " (۱۲)

دقیقاً همین مساله است که سوسیالیستهای تخیل گرای آنارشیست از درک آن عاجزند. وقتی مفهوم دوران گذار درک نگردد طبیعی است که " حق " هم از پایه مادی اش منتزع گردد و به امری ذهنی مبدل گردد. و جامعه سوسیالیستی نه مفهومی زمینی که پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه داری برون می آید و کمبودهایش اجتناب ناپذیر است که " افق محدود حق بورژوائی " همچنان باقی میماند، بلکه مفهومی ناب و عاری از مهر و نشان سرمایه داری خواهد بود. از سوی دیگر، رفرمیسم نیز با تکیه بر اینکه " حق هیچگاه نمی تواند در مرحله ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه " قرار بگیرد، دوران گذار انقلابی را تحریف می کند و آنرا با محک اکونومیسم می سنجد و از " حقوق بورژوائی " بسط و کاربرد هر حق بورژوائی (بمعنای گستره آن) در ساختمان سوسیالیسم را درک می کند. اما دوران گذار آگاهانه و هدفمند است. اگر در طول دوران گذار بر پرچم پرولتاریا نوشته شده " به هر کس به اندازه کارش "، انقلاب در سازمان اجتماعی که با اهرم دیکتاتوری پرولتاریا در طول دوران گذار صورت میگیرد، بر پرچم کارکنان جامعه خواهد نوشت: " از هر کس بر حسب توانائی اش و به هر کس بر حسب نیازش ". " تنها در مراحل بالاتر جامعه کمونیستی، یعنی پس از اینکه تبعیت اسارتبار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، هنگامی که تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بر بندد، هنگامی که کار از یک وسیله (معاش) به یک نیاز اساسی زندگی مبدل گردد و بالاخره هنگامی که نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه جانبه افراد جامعه افزایش یابد و چشمه های ثروت تعاونی جامعه فوران نماید، تنها در آن زمان می توان از افق محدود حقوق بورژوائی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که: " از هر کس بر حسب توانائی اش و به هر کس بر حسب نیازش " (۱۴).

این است سرانجام آن دوره گذار که در یک کشور و یا مجموعه ای از کشورهای نسبتاً ضعیف، شدنی نیست و تنها با تکمیل مجاهدات انقلابی پرولتاریای این کشورها توسط انقلاب جهانی، این دوران به سرانجام خواهد رسید. در همینجا اشاره وار متذکر

شویم که تأکید بر یگانگی سیاست داخلی و خارجی کشورهای سوسیالیستی، تأکید بر یگانگی ساختمان سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری (وجه خارجی فعالیت انقلابی پرولتاریا) از همینجا نیز ناشی می شود. چرا که ساختمان سوسیالیسم اگر در آغاز توسط پرولتاریای کشوری که قدرت سیاسی را به چنگ آورده است، شدنی است و پرولتاریا میتواند "دوران گذار انقلابی" را آغاز کند، اما سرانجام یافتن این دوران گذار منوط به انقلاب جهانی است.

به هر حال، از مباحث مختصر تاکنونی مان دو مشخصه سوسیالیسم روشن میگردد. اول، ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و دوم درک سوسیالیسم بمشابه یک "دوران گذار انقلابی". پرولتاریا در ابتدا قدرت سیاسی را تصاحب می کند، ماشین بوروکراتیک و نظامی کهن را درهم می شکند و دیکتاتوری خود را در اشکال کمون، شورا (یا...) مادیت می بخشد و این دیکتاتوری را بمشابه ابزاری جهت دگرگون سازی انقلابی سازمان اجتماعی بمنظور ریشه کن سازی پایه اقتصادی وجود طبقات بکار میگیرد. اگر درهم شکستن ماشین بوروکراتیک و نظامی و جایگزینی آن توسط "ارگانهای کار و اجرائی و مقنن" مقدم ترین وظیفه پرولتاریا در تحول انقلابی روبنای سیاسی جامعه و ایجاد اهرمی جهت دگرگون سازی انقلابی جامعه است، وظیفه مقدم و اساسی در تحول انقلابی سازمان اجتماعی که توسط دیکتاتوری پرولتاریا باید صورت پذیرد چیست؟ مقدم ترین، اساسی ترین و کلیدی ترین وظیفه دیکتاتوری پرولتاریا لغو مالکیت خصوصی است. این وظیفه اساسی آنچنان با سوسیالیسم عجین است که انگلس میگوید: "درواقع حذف مالکیت خصوصی خلاصه ترین و مشخص ترین بیان تغییر مجموعه نظام اجتماعی است" (۱۵).

الف مالکیت خصوصی اساسی ترین اقدام پرولتاریا است که به تضاد اساسی جامعه سرمایه داری، یعنی تضاد مابین خصلت اجتماعی تولید و مالکیت خصوصی سرمایه دارانه، خاتمه می بخشد. از همین رو در یک بررسی تاریخی - جهانی باید آن زمینه اصلی که منجر به بروز این تضاد میگردد که تنها با حذف مالکیت خصوصی خاتمه می یابد، روشن شود. در حقیقت حذف مالکیت خصوصی در نزد کمونیستها صرفاً یک مطالبه حقوقی نیست، بلکه این مطالبه ایست که از مناسبات واقعی سرچشمه میگیرد. چرا که مالکیت خصوصی همانند سرمایه اساساً یک رابطه اجتماعی است. مالکیت خصوصی سرمایه داری بیان یک قدرت اجتماعی است که توسط آن تولید اضافی تصاحب می شود و دارای نتایج اجتماعی است. "این قدرت در انجام فونکسیون های اجتماعی نهفته است و در طی پروسه تکامل با از بین بردن این فونکسیون ها قدرت نیز

از میان می‌رود " (۱۶). مالکیت خصوصی بمشابه یک رابطه اجتماعی همزاد و همراه با اثرات و تبعات اجتماعی است. بنابراین با حذف مالکیت خصوصی باید اثرات و تبعات اجتماعی همزادش نیز از جامعه حذف شود. تأکید بر اینکه حذف مالکیت خصوصی در معنای حقوق قضائی آن بی معنی و تحریفی آشکار در سوسیالیسم علمی است از اینجا ناشی می‌شود که از زمان مارکس تاکنون تحریف کنندگان در سوسیالیسم علمی، مرتباً مفاهیم "سوسیالیسم علمی" را در اشکال حقوقی خلاصه کرده اند در حالیکه "در بررسی های تنوریک مارکس، حقوق قضائی - که همواره بازتابی از شرایط اقتصادی جامعه مربوط می‌باشد - فقط بطور کاملاً جنبی مورد توجه قرار می‌گیرد" (۱۷).

پس اگر مالکیت خصوصی یک رابطه اجتماعی است، چه موجودیت اش و دوام و بقاء اش و چه حذف آن تابع شرایط تکامل تاریخی است. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی گشتن کار اساس و پایه ضرورت تاریخی در لغو مالکیت خصوصی است. ضرورتی که مبارزه طبقاتی آنرا به سرانجام می‌رساند. سرمایه داری در تکامل تاریخی - جهانی خود طبقه‌ای را سازمان می‌دهد که رسالت تحقق این ضرورت تاریخی را به لحاظ نقشی که در سازمان اجتماعی کار دارد، بصورت یک ضرورت تاریخی بر عهده می‌گیرد. "انحصار سرمایه برای شیوه تولیدی که خود با آن و تحت تأثیر آن شکوفندگی یافته است، بصورت مانعی در می‌آید. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی گشتن کار به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر با پوسته سرمایه داری خود سازگار نیست. این پوسته می‌ترکد. ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری در میرسد. خلع ید کنندگان خلع ید میشوند" (۱۸). سرمایه داری با قوانین ذاتی اش با انباشت گسترده، خود پایه مادی سلب مالکیت خصوصی سرمایه داری را فراهم می‌سازد. سرمایه داری خود، جامعه را قطبی می‌کند، در یک سو تمرکز سرمایه که با رقابت عجین است، بسیاری از سرمایه داران را از دور خارج می‌سازد، استفاده از تکنولوژی پروسه کار را هر چه بیشتر جمعی می‌سازد و وسائل کار را "به وسائلی که تنها بصورت جمعی" بکار می‌روند تبدیل می‌کند. "سلب مالکیت از راه عملکرد خود قوانین ذاتی سرمایه داری، از راه تمرکز سرمایه ها انجام پذیر میشود" (۱۹). سرمایه داری "کار" را در مقیاس مرتباً گسترده تری اجتماعی می‌کند به حدی که وسائل تولید جز بصورت اجتماعی قابل بهره برداری نخواهد بود. اما وسائل تولید جمعی، مالکیت جمعی را طلب می‌کند. تحت این شرایط سلب مالکیت خصوصی سرمایه داری که توسط دیکتاتوری پرولتاریا انجام می‌گیرد، آنچنان شکل و محتوایی را داراست که کل جامعه را به یک دگرگونی انقلابی می‌کشاند و به استثمار فرد از فرد پایان می‌بخشد. پس شرط اولیه سلب مالکیت خصوصی سرمایه داری تمرکز وسائل تولید و اجتماعی گشتن کار است.

از اینرو دامنه و حدود سلب مالکیت خصوصی خود تابعی است از شرایط مادی. می توان (بفرض) با یک فرمان حقوقی الغاء مالکیت خصوصی را اعلام داشت، اما مالکیت خصوصی بمثابة یک رابطه اجتماعی تا آنجا لغو می شود که شرایط مادی لغو آن نیز فراهم باشد. در غیر این صورت مالکیت خصوصی به لحاظ حقوقی لغو گردیده اما به لحاظ رابطه اجتماعی پا بر جا خواهد ماند. بر همین مبنا است که در برنامه کمونیستها سلب مالکیت خصوصی اولاً در مراحل اولیه اش فقط منحصر به وسائل تولید و مبادله می شود و ثانیاً این سلب مالکیت نیز به یک ضرب انجام نمی پذیرد. انگلس میگوید: "بورژوازی نمی تواند وسائل تولید محدود را به نیروهای مولد عظیم تبدیل کند بدون آنکه آنها را از وسائل تولید منفرد به وسائل تولید اجتماعی که فقط توسط مجموعه انسانها قابل استفاده اند تبدیل کرده باشد" (۲۰). سلب مالکیت خصوصی سرمایه داری در فردای پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا اساساً معطوف به همین وسائل تولید اجتماعی است که فقط توسط مجموعه انسانها قابل استفاده اند. مالکیت خصوصی دفعتاً بر نمی افتد و دیکتاتوری پرولتاریا در عرصه هائی که شرایط مادی سلب مالکیت فراهم نیست، ابتدا آنچنان به اجتماعی نمودن وسائل تولید و اجتماعی گشتن کار مبادرت می ورزد که بعد بتواند مالکیت خصوصی را بمثابة یک رابطه اجتماعی براندازد. "در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا که هرگز قادر نخواهد بود، تمام مالکیت خصوصی را دفعتاً براندازد" (۲۱). شرایط تمرکز وسائل تولید و اجتماعی گشتن کار در عرصه هائی که این شرایط وجود ندارد به نحوی کاملاً انقلابی تسهیل و تسریع می شود. لنین در مورد دامنه سلب مالکیت خصوصی می گوید: "در نخستین فاز جامعه کمونیستی (که معمولاً آنرا سوسیالیسم می نامند) "حقوق بورژوائی" فقط تا اندازه ای ملغی می شود نه بطور تام و تمام فقط همیزانی که تحول اقتصادی حاصله اجازه می دهد، یعنی تنها در مورد وسائل تولید. "حقوق بورژوائی" وسائل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه می داند. سوسیالیسم این وسائل را به مالکیت همگان تبدیل می نماید. در این حدود - و فقط در این حدود - حقوق بورژوائی ساقط می شود" (۲۲).

بنا بر این در جامعه سوسیالیستی سلب مالکیت خصوصی اولاً فقط مربوط به وسائل تولید است، ثانیاً پروسه سلب مالکیت تابعی از تمرکز وسائل تولید و اجتماعی گشتن کار است و لذا سلب مالکیت در این حیثه نیز امری یکباره نیست و ثالثاً "حقوق بورژوائی" تا آن حدی محو می شود که مالکیت خصوصی لغو شده باشد. بالغو مالکیت خصوصی باید عملکرد اجتماعی آن نیز محو شود. در غیر این صورت آنچه که انجام گرفته لغو مالکیت خصوصی بمثابة یک رابطه اجتماعی نبوده بلکه صرفاً

دولتی کردن و سائل تولید است. این دولتی کردن می تواند توسط هر دولت سرمایه داری انجام بگیرد و یا حتی توسط دیکتاتوری پرولتاریا در آغاز کار صورت پذیرد بدون آنکه عملکردهای اجتماعی "حذف" مالکیت خصوصی، ناپدید شده باشد. انگلس در مورد سوسیالیسم کاذب و مبتذلی که هر نوع دولتی کردن را سوسیالیسم جا می زدند و از این طریق به ستایش بیسمارک می پرداختند می گوید: "اما به تازگی، از زمانی که بیسمارک به دولتی کردن بنگاههای صنعتی روی آورده، یک نوع سوسیالیسم کاذبی ظهور کرده که حتی اینجا و آنجا شکل چاپلوسانه ای بخود گرفته است، سوسیالیسم کاذبی که هر نوع دولتی کردن و حتی نوع بیسمارکی اش را بدون چون و چرا سوسیالیستی می خواند".

چرا که این نوع دولتی کردن عملکردهای اجتماعی حذف مالکیت خصوصی را دارا نیست و "خصلت سرمایه ای نیروهای مولده را زایل نمی سازد". انگلس تأکید می کند که دولت سرمایه داران "هر چه بیشتر نیروهای مولده را تحت مالکیت خود درآورد، بیشتر بصورت سرمایه دار کل واقعی در می آید و اتباع دولت را بیشتر استثمار می کند" (۲۲). آنچه که در بحث انگلس کاملاً آشکار است این است که هر نوع دولتی کردن سوسیالیسم نیست. وی خود دو مشخصه را در همین مبحث مختصر بیان می کند: اول اینکه کدام دولت، به دولتی کردن بنگاههای صنعتی روی می آورد؟ اگر این دولت، دولت سرمایه داری باشد، دولتی کردن نه مستقیم و نه غیر مستقیم گام هائی بسوی سوسیالیسم محسوب نمی شود. ثانیاً تنها دولت پرولتاری است که با حذف مالکیت خصوصی، عملکردهای اجتماعی آنرا هم محو می سازد. در رابطه با موضوع دوم لنین نیز، پس از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا با عنوان "سرمایه داری انحصاری دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا" به توهمات "چپ ها" که هر نوع دولتی کردن را سوسیالیسم قلمداد می کردند خاتمه داد.

عملکردهای اجتماعی مالکیت خصوصی که با حذف آن باید زایل شود چیست؟ انگلس به نحوی مؤجذ به این سؤال پاسخ می دهد: "این نظام اجتماعی نوین قبل از هر چیز اداره صنایع و کلیه شاخه های تولید را از چنگ اشخاص منفردی که با هم در رقابت اند خارج می سازد و آنرا بدست تمام جامعه می سپارد تا به حساب مشترک، از روی نقشه مشترک، و با شرکت همه اعضای جامعه بکار افتد. این نظام نوین بدین ترتیب رقابت را از بین برده و همکاری همگانی را جانشین آن خواهد کرد. ولی از آنجا که اداره انفرادی صنایع ضرورتاً مالکیت خصوصی را به همراه دارد و رقابت آزاد چیزی جز شکل و نحوه اداره صنایع از جانب مالکین خصوصی نیست، بنا بر این مالکیت خصوصی نیز باید حذف گردد و بجای آن استفاده مشترک از کلیه ابزار تولید و تقسیم

تمام محصولات بر پایه توافق مشترك و به اصطلاح مالکیت اشتراکی بجای آن مستقر شود" (۲۴). بنا بر این با تصاحب وسائل تولید توسط اجتماع، یعنی لغو مالکیت خصوصی، رقابت، هرج و مرج در تولید، تولید بر اساس ارزش مبادله و کسب سود و اداره منفرد بنگاهها خاتمه می یابد و اداره مشترك وسائل تولید بر طبق برنامه ای که "احتیاجات جامعه" را تأمین کند جایگزین آن می شود. "تشکیلات آگاهانه و برنامه ریزی شده" جایگزین اداره منفرد بنگاهها می شود. مالکیت خصوصی سرمایه داری با انفعال بنگاهها و رقابت بین آنها (رقابت بین سرمایه های متعدد) و تولید کالائی عجیب است. رقابت که "چیزی جز شکل و نحوه اداره صنایع از جانب مالکین خصوصی نیست"، لکوموتیو اساسی اقتصاد بورژوائی است، "رقابت" چیزی جز طبیعت درونی سرمایه نیست که بمشابه کنش و واکنش سرمایه های متعدد ظاهر و متحقق می شود" (۲۵). رقابت و سود خلاصه ترین و فشرده ترین بیان عملکرد اجتماعی مالکیت خصوصی است. بنا بر این بطور خلاصه لغو مالکیت خصوصی و تصاحب وسائل تولید توسط اجتماع تحت دیکتاتوری پرولتاریا است که به عملکرد سرمایه های متعدد، رقابت و سود، خاتمه می بخشد. دیکتاتوری پرولتاریا که خود از طریق "ارگانهای کار و اجرایی و مقنن" مادیت یافته وسائل تولید اجتماعی شده را تحت "تشکیلات آگاهانه و برنامه ریزی شده" جهت تأمین "احتیاجات جامعه" سامان می دهد. این است مفهوم لغو مالکیت خصوصی بمشابه یک رابطه اجتماعی.

نشریه سوسیالیسم شماره ۶ (اسفند ماه ۱۳۶۶)

یادداشت ها

- ۱ - لنین ، سیاست خارجی انقلاب روسیه
- ۲ - مارکس ، جنگ داخلی در فرانسه
- ۲ - کارل کائوتسکی ، انقلاب اجتماعی
- ۴ و ۵ - همان
- ۶ - مارکس ، جنگ داخلی در فرانسه
- ۷ - لنین ، دولت و انقلاب
- ۸ - مارکس ، جنگ داخلی در فرانسه
- ۹ - لنین ، دولت و انقلاب
- ۱۰ - مارکس ، نقد برنامه گوتا
- ۱۱ - لنین ، اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا
- ۱۲ - مارکس ، نقد برنامه گوتا
- ۱۲ - لنین ، دولت و انقلاب
- ۱۴ - مارکس ، نقد برنامه گوتا
- ۱۵ - انگلس ، اصول کمونیسم
- ۱۶ و ۱۷ - انگلس و کائوتسکی ، سوسیالیسم قضائی
- ۱۸ و ۱۹ - مارکس ، کاپیتال جلد اول
- ۲۰ - انگلس ، آنتی دورینگ
- ۲۱ - لنین ، تزهایی درباره انترباسیونالیسم پرولتری
- ۲۲ - لنین ، دولت و انقلاب
- ۲۲ - انگلس ، آنتی دورینگ
- ۲۴ - انگلس ، اصول کمونیسم
- ۲۵ - مارکس ، گراند ریسه

مبانی ساختمان سوسیالیسم

با لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید تمامی عملکردهای اجتماعی که از مالکیت خصوصی سرمایه داری ناشی می شود ، محو می گردد و تغییر ماهیت می دهد . روند جایگزینی مالکیت اجتماعی بجای مالکیت خصوصی ، مترادف است با روند حذف رقابت ، سود ، قانون ارزش بمشابه عامل تنظیم کننده تولید ، نحوه توزیع کالاهای مصرفی ، تغییر ماهیت " کار " و دستمزد . بطوری که قبلاً متذکر شدیم ، اولاً سلب مالکیت خصوصی تمامی عرصه ها را در بر نمی گیرد و ثانیاً این اقدام دفعتاً و به یکباره انجام نمی شود . طی دوران گذار انقلابی از سرمایه داری به کمونیسم ، بنا به شرایط مادی که فراهم می شود همراه با گسترش دامنه مالکیت اجتماعی ، عملکردهای اجتماعی تولید سوسیالیستی نیز گسترش می یابد . سلب مالکیت خصوصی در دوران سوسیالیسم هر چند در محدوده وسائل تولید تحقق می یابد ، اما این امر بدین معنا نیست که هیچ تغییری در حوزه توزیع وسائل مصرفی صورت نخواهد گرفت . " هر شیوه توزیع وسائل مصرفی ، خود حاصل نحوه توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوه توزیع خود وجه مشخص شیوه تولید جامعه است . اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی خود کارگران قرار داشت ، آنگاه برای توزیع وسائل مصرفی نیز شیوه های متفاوت پدیدار می شود " (۱) . مارکسیسم قلب شده اما با تکیه کاذبانه به این مساله که تنظیمات سوسیالیستی تنها در حیطه عملکرد وسائل تولید اشتراکی میتواند بکار گرفته شود ، حیطه توزیع وسائل مصرفی را از تنظیمات سوسیالیستی معاف می دارد . رابطه متقابل بین تولید و توزیع ، هر چند اولی بعنوان عامل تعیین کننده ، را قطع می کند و توزیع وسائل مصرفی را امری مربوط به بازار معرفی می کند . تنظیمات سوسیالیستی در عرصه توزیع نیز بنا به روند گذار انقلابی جامعه شیوه های متفاوتی از توزیع سرمایه دارانه را ایجاد می کند . در این حیطه ، این شیوه ها هر چند با اشکال کهن شیوه توزیع عجین است ، " حقوق بورژوائی " کماکان ادامه می یابد و مبادله کالاهای هم ارزش جریان دارد ، اما نه قانون ارزش ناظر بر تولید وسائل مصرفی و عامل تنظیم کننده آن است و نه اینکه صرف وجود اشکال متشابه با اشکال سرمایه داری توزیع دال بر ماهیت و مضمون یکسان این دو است .

مارکس در شکلی تجریدی شیوه توزیع در سوسیالیسم را بیان می کند : " فرد ،

سندی از جامعه دریافت می‌دارد که تعداد ساعات کارش در آن (پس از کاستن ساعاتی که صرف صندوق اشتراکی شده) مشخص گشته و در ازای این سند او میتواند به میزان ارزش کارش از انبار اجتماعی و سائل مصرفی برداشت کند. از آنجا که این داد و ستد نیز در حکم مبادله (کالاهای) هم ارزش است، لذا در آن همان قوانین مبادله کالا نیز طبقاً حاکم خواهد بود شکل و محتوای این مبادله البته تغییر خواهد یافت چرا که در شرایط تازه، هیچکس نخواهد توانست چیزی جز کار خود عرضه کند، و از طرف دیگر چیزی جز وسائل مصرفی برای تملک او موجود نخواهد بود. در مورد توزیع وسائل مصرفی در میان افراد تولیدکننده، همان اصول حاکم بر مبادله کالاهای هم ارزش مصداق می‌یابد عبارت دیگر، میزان معینی از کار در یک شکل، با همان میزان کار در شکل دیگر مبادله می‌گردد" (۲). توزیع محصولات مصرفی در بین تولیدکنندگان بشکل مبادله کالاهای هم ارزش است. در یک طرف محصولات مصرفی و در طرف دیگر معادله مبادلاتی ارزش کار (پس از کسر مقدار لازم بمنظور جبران استهلاک، توسعه...) قرار دارد. این شیوه توزیع که مارکس رابطه بین دو طرف معادله مبادله را بصورت دریافت سندی که تعداد ساعات کار در آن قید شده است، نشان می‌دهد، اما با شیوه‌های کهن، شیوه‌های توزیع سرمایه‌داری میرنده عجین است و تنها طی پروسه تعمیق ساختمان سوسیالیسم، شیوه جدید توزیع هر چه بیشتر با شیوه تولید سوسیالیستی انطباق حاصل می‌کند. عبارت دیگر بمجرد سلب مالکیت خصوصی اولاً شیوه توزیع جدید بر جامعه حاکم نمی‌شود و ثانیاً شیوه توزیع جدید عملاً اشکالی از شیوه توزیع کهن را تغییر ماهیت می‌دهد و به خدمت می‌گیرد. در مورد اول انگلس می‌گوید: "هر شیوه تولید جدید و یا شکل جدید از مبادله در ابتدا همواره با ممانعت روبرو می‌شود. آنها نه فقط با ممانعت اشکال کهن و نهادهای سیاسی متناظرشان، بلکه همچنین با ممانعت شیوه توزیع کهن، و تنها طی یک مبارزه دراز مدت می‌تواند شیوه توزیع جدید متناظر خود را بوجود آورد" (۲). در مورد دوم، یعنی "داد و ستدی" که در حکم "مبادله کالاهای هم ارزش است"، "شکل و محتوای این مبادله" البته نسبت به مبادله‌ای که در جامعه سرمایه‌داری جریان دارد متفاوت است، هر چند که اشکال توزیع سرمایه‌داری به خدمت گرفته شود، در این صورت این اشکال فقط قالبهائی هستند که از مضمون سابق‌اش تهی گشته‌اند. و این مساله ایست که منتقدین "چپ" سوسیالیسم صرفاً با مشاهده این اشکال از قبیل پول، دستمزد و غیره حکم سرمایه‌داری را از آن استنتاج می‌کنند. مارکس بشکلی کاملاً تجربیدی با مطرح نمودن "سندی" که فرد از جامعه دریافت می‌کند تا در ازای این سند بتواند به "میزان ارزش کارش از انبار اجتماعی و سائل مصرفی برداشت کند"

مضمون مبادله ارزش کار با فرآورده ها را روشن می سازد. نگرش صوری به این گفته مارکس ظاهراً بمعنای نفی پول، ارزش و دستمزد در سوسیالیسم (فاز اول جامعه کمو- نیستی است) (۱). این يك درك "چپ" و متعلق به "کمونیسم جنگی" است. حال آنکه ارزش کار، پول و دستمزد در سوسیالیسم کماکان باقی می ماند اما ماهیت و عملکرد آن در مقایسه با نظام سرمایه داری کاملاً متفاوت است. این تفاوت از آنجا ناشی می شود که مضمون پول و دستمزد در سوسیالیسم حکم همان "سندی" را می یابد که مارکس قبلاً به آن اشاره کرده است. و در همین حال بیانگر این است که در سوسیالیسم بسیاری از ابزارها و مقوله های سرمایه داری بالاجبار بکار گرفته می شود تا اشکال جدید و ابزارهای جدیدی متناسب با سطح تکامل جامعه کشف و خلق گردد. درست با استناد به همین مشخصه سوسیالیسم در رابطه با ارزش، پول و دستمزد است که اکونومیسم، در قطب مقابل "کمونیسم جنگی"، می کوشد الزامی بودن این مقوله ها را با همان مضمون سرمایه دارانه در دوره ساختمان سوسیالیسم توجیه کند و از این طریق بکارگیری هر اهرم بورژوائی را مجاز بدارد.

حال آنکه بین این مقوله ها در نظام سرمایه داری و در دوره ساختمان سوسیالیسم تفاوت کیفی وجود دارد. در نظام سرمایه داری قانون ارزش، قانون ویژه تنظیم تولید برای مبادله است. یعنی از ابتدا هدف تولید مبادله بمنظور انباشت است. و قانون ارزش، قانون ناظر بر انباشت سرمایه داری است. در نظام سرمایه داری تولید کنندگان مجزا از همدیگر، بمعنای واحد های تولیدی، تولید را بمنظور مبادله با یکدیگر انجام می دهند و این همان اساس رقابت سرمایه دارانه ایست که در اینجا نیز قانون ارزش ناظر بر رقابت است. رقابتی که لکوموتیو سرمایه داری است. اما با انجام سلب مالکیت خصوصی سرمایه داری (بمعنای يك رابطه اجتماعی) مبادله همچنان پا بر جا می ماند، بی آنکه دارای همان مضمون مبادله سرمایه دارانه باشد. چرا؟ "در يك جامعه کمو- نیستی کار بطور سیستماتیک تنظیم خواهد شد و نیروی کار به هر شاخه از تولید طبق نقشه معین اختصاص داده خواهد شد. در تولید برای مبادله این تنظیم از طریق قانون ارزش بدست می آید. . . . قانون ارزش تحت شرایط رقابت آزاد تولید را تنظیم میکند. . . با تملك اجتماعی بر ابزار تولید بجای تنظیم بر مبنای ارزش تنظیم اجتماعی تولید را داریم و لزوم تنظیم تولید بر مبنای ارزشهای مساوی متوقف خواهد شد. همچنین همراه با آن لزوم پول بعنوان اندازه گیر ارزش ناپدید خواهد شد" (۴). "نیروی کار" بر اساس قانون ارزش بین شاخه های تولید تقسیم نمی شود و نیز تولیدات هم بر مبنای قانون ارزش تنظیم نمی شود. یعنی اینکه چه چیز و به چه مقدار تولید شود دیگر

منوط به عملکرد قانون ارزش نیست، آنگونه که در نظام سرمایه داری وجود دارد. در سوسیالیسم هم تخصیص "نیروی کار" به شاخه های مختلف فعالیت اقتصادی و هم اینکه چه چیز و به چه مقدار تولید شود بر طبق نقشه جهت تأمین احتیاجات جامعه انجام می پذیرد.

با این وصف، پس آیا نباید پول و دستمزد از بین برود؟ پاسخ "کمونیسم جنگی" مثبت است. چرا که از فونکسیون پول و دستمزد وجود مناسبات سرمایه داری را استنتاج می کند. چرا که این مقوله ها را با همان مضمون سرمایه داری اش می فهمد و نسبت به تغییر محتوای عملکرد آن بی اعتنا است. بسیاری از عملکرد های پول در پروسه ساختمان سوسیالیسم و به نسبتی که سلب مالکیت خصوصی انجام می شود از میان می رود و یا تغییر محتوا می دهد از جمله نقش پول بمثابة اندازه گیر ارزشها. با این وجود نقش اندازه گیری پول نیز بطور کلی نمی تواند محو شود. هر جا که با تولید کالائی مواجه ایم و نیز در رابطه با تجارت خارجی این نقش کماکان عمل میکند. بعلاوه پول بعنوان ابزار گردش (در نقش "سندی" که مارکس ذکر کرده است) باقی می ماند، مگر اینکه وسیله مناسب دیگری یافت شود. در این محدوده وجود پول و عملکرد آن در جامعه سوسیالیستی دال بر وجود مناسبات سرمایه داری نیست. در رابطه با دستمزد نیز همین تغییر محتوا مشاهده می شود. دستمزد در نظام سرمایه داری قیمت کالای نیروی کار است. قیمت نیروی کار، یعنی بیان پولی ارزش نیروی کار توسط حداقل هزینه معیشت زندگی کارگر تعیین می شود و تغییرات عرضه و تقاضای نیروی کار در بازار بر تغییرات قیمت این کالا مؤثر واقع می شود. آیا دستمزد در جامعه سوسیالیستی نیز دارای همین مفهوم است؟ "نیروی کار" در جامعه سوسیالیستی کالا نیست و کارگر الزامی به فروش "کالایش" ندارد. بنابراین دستمزد مستقل از ارزش نیروی کار و نیز مستقل از رابطه عرضه و تقاضا معنا می یابد. در سوسیالیسم، دستمزد با مقدار محصولاتی که "کلیت کار" اجتماعی تولید نموده است، سنجیده می شود. "آنچه که در تحلیل نهائی حد دستمزدها را تعیین می کند مقدار محصولاتی است که بین طبقه کارگر تقسیم می شود، به هر مقدار محصول بالاتر باشد سطح عمومی دستمزد هم بالاتر خواهد بود" (۵). اگر در جامعه سرمایه داری در یک روال عمومی افزایش تولید به اضافه تولید و لاجرم کاهش دستمزدها منجر می شود، در سوسیالیسم افزایش تولید رابطه مستقیم با افزایش دستمزد خواهد داشت. با این مفهوم است که مبادله کالاهای هم ارزش به آنگونه که مارکس ترسیم نموده است، تحقق می یابد. یعنی "میزان معینی از کار در یک شکل، با همان میزان کار در شکل دیگر مبادله می گردد". روشن است

که این استنتاج سوسیالیستی از مسأله دستمزدها، با آن استنتاج رویزیونیستی که دستمزد را در ارتباط با سود قرار می دهد بشدت متفاوت است. دولت پرولتری برای افزایش دستمزد، الزاماً شیوه هائی را در پروسه تولید در پیش می گیرد که به لحاظ شکل ممکن است با سرمایه داری قرابت داشته باشد، اما مضمون این شیوه ها نیز ماهیت متفاوتی دارد. افزایش بارآوری کار، تمرکز تولیدات در کامل ترین و کار آترین مؤسسات ایجاد تراستها و حذف مؤسسات غیر کارآمد از این جمله اند. دولت پرولتری این اقدامات را برای افزایش تولید و نتیجتاً دستمزد انجام می دهد حال آنکه همین اقدامات در سرمایه داری برای افزایش سود صورت می گیرد.

موضوع دیگری که در رابطه با مفهوم دستمزدها در جامعه سوسیالیستی از اهمیت برخوردار است مفهوم " کلیت کار " اجتماعی است. چگونه " میزان ارزش کار " کارگر همطراز با مقدار محصولاتی می شود که از جامعه دریافت می کند (از طریق سند و یا دستمزد) ؟ یعنی چگونه " مبادله کالاها " هم ارزش مصداق می یابد ؟ " مارکس می گوید : " در يك جامعه تعاونی و متکی بر اساس مالکیت اشتراکی ابزار تولید، تولید کنندگان تولیدات خود را مبادله نمی کنند و (نیروی) کار صرف شده در تولیدات هم بشکل ارزش این تولیدات و بعنوان کیفیت مادی آن جلوه نمی نماید، چرا که در چنین جامعه ای برخلاف جامعه سرمایه داری دیگر کار فردی بصورت غیر مستقیم وجود ندارد، بلکه مستقیماً بعنوان جزئی از کلیت کار ظاهر می گردد " (۶). این بدین معنا است که تولید کنندگان - یعنی واحدهای تولیدی - بمنظور مبادله تولیدات مابین یکدیگر به فعالیت نمی پردازند بلکه این ارگان برنامه ریز عمومی کل جامعه می باشد که بمنظور تأمین احتیاجات عمومی جامعه نقشه عمومی فعالیت اقتصادی کلیه تولید کنندگان را تنظیم می کند. بر چنین پایه ای دیگر نه کار فردی و نه حتی کار کارکنان يك واحد تولیدی مبنای " ارزش کار " اجتماعی آنها نیست و لذا کار کارگران بعنوان " جزئی از کلیت کار " اجتماعی ظاهر می شود. از این لحاظ متوسط مقدار محصولی که به " ارزش کار " هر کارگر تعلق میگیرد نیز، در ارتباط مستقیم با کلیت کار اجتماعی ظاهر میشود. این امر اما بمعنای تساوی دستمزدها نیست. چه در سوسیالیسم هنوز نابرابری وجود دارد. اگر در سرمایه داری ارزش نیروی کار اساس تعیین دستمزدها را تشکیل می دهد که تغییرات عرضه و تقاضا در " بازار کار " بر قیمت این کالا تأثیر می گذارد، و اگر بعلت وجود رقابت مابین مؤسسات منفرد، دستمزدها نیز تابع رقابت مابین این مؤسسات می شود و به نحوی غیر مستقیم رقابت مابین گروههای کارگری ایجاد می شود، در سوسیالیسم با لغو مالکیت خصوصی، حذف رقابت و سود و در هم آمیختگی مؤسسات

تحت تابعیت یک ارگان مرکزی برنامه ریزی و لذا ظهور کار فردی بعنوان جزئی از کلیت کار اجتماعی، دستمزها دیگر اساساً بمیزان تولید اجتماعی مربوط می شوند که حد متوسط دستمزد را مشخص می سازد. و نابرابری استعدادهای و... در ارزش کار فردی تنها میزان تغییرات دستمزد را حول دستمزد متوسط مشخص می کند.

لذا در سوسیالیسم لغو مالکیت خصوصی زمانی بمثابه لغو یک رابطه اجتماعی معنا می یابد که همراه با این لغو تمامی تبعات و عملکردهای مالکیت خصوصی نیز از جامعه رخت بریندد، یعنی قانون ارزش عامل تنظیم کننده تولید نباشد، رقابت و سود حذف شود، اداره مؤسسات تولیدی از حالت انفرادی خارج شده، و بر طبق یک نقشه عمومی به تأمین احتیاجات جامعه پردازد. در چنین حالتی مقوله های ارزش، پول و دستمزد دستخوش تغییر می گردد و عملکرد اجتماعی آن تغییر ماهیت می دهد.

نشریه سوسیالیسم شماره ۷ (فروردین ماه ۱۳۶۷)

یادداشت ها

- ۱ - مارکس، نقد برنامه گوتا
- ۲ - همان
- ۲ - انگلس، آنتی دورینگ
- ۴ - کارل کائوتسکی، انقلاب اجتماعی
- ۵ - همان
- ۶ - مارکس، نقد برنامه گوتا

فصل ششم :

نکاتی پیرامون ساختمان سوسیالیسم در جوامع سرمایه‌داری توسعه نیافته

با آغاز عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری و بر مبنای تراکم دستاوردهای تاریخی - جهانی سرمایه‌داری نظریه انقلاب در ضعیف‌ترین حلقه زنجیر امپریالیستی تدوین شد. انقلاب اکتبر عملاً صحت این نظریه را تأیید نمود که انقلاب سوسیالیستی و شروع به ساختمان سوسیالیسم الزاماً از جوامع پیشرفته سرمایه‌داری آغاز نمی‌شود. اما انتقال کانون انقلابات از جوامع پیشرفته سرمایه‌داری به جوامع توسعه نیافته سرمایه - داری مسائل چندی را چه بلحاظ نظری و چه عملی پیشروی پرولتاریای پیروزمند قرار داد. این مسائل نمی‌توانست، البته، در تقابل با نظریه‌های عمومی انقلاب سوسیالیستی (ساختمان سوسیالیسم) باشد. منتها همین مسائل اولاً روند ساختمان سوسیالیسم را پیچیده تر و طولانی تر می‌ساخت و ثانیاً برخی از مفروضاتی که قبلاً انقلاب سوسیالیستی بر اساس آن استوار می‌شد خود جزء وظایف پرولتاریا در طول ساختمان سوسیالیسم، بویژه دوران آغازین آن، درآمد.

لنین با تکیه بر تجربه انقلاب اکتبر می‌گوید : " در روسیه به علت عقب ماندگی بسیار زیاد و خصلت خرده بورژوائی کشور ما، دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر باید نسبت به کشورهای پیشرو دارای خصوصیات چندی باشد ولی نیروهای اساسی - و شکلهای اساسی اقتصاد اجتماعی - در روسیه نیز همانهایی است که در هر کشور سرمایه‌داری وجود دارد، بقسمی که این خصوصیات می‌تواند تنها به مواردی که عمده‌ترین جنبه را ندارند، مربوط باشند " (۱). عملاً نیز انقلاب سوسیالیستی در روسیه در اساسی‌ترین امور زندگی اجتماعی - سیاسی دست به اقداماتی زد که پرولتاریای پیروزمند در هر کشور سرمایه‌داری دیگر الزاماً باید به آن مبادرت ورزد. برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و پروسه سلب مالکیت خصوصی که دو مؤلفه اصلی در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است، از همان ابتدا در " روسیه " جامه عمل به خود گرفت. هر چند به دلیل عقب ماندگی، گستردگی اقشار خرده بورژوائی و تولید خرد بعلاوه محاصره اولین انقلاب پرولتری پیروزمند (پس از کمون) توسط امپریالیستها و سپس تکیه افتادگی این انقلاب اشکال ارگانی و مراحل عملکرد دیکتاتوری پرولتاریا و سلب مالکیت

خصوصی با خصوصیات چندی و از جمله عقب نشینی هائی در عرصه ساختمان سوسیالیسم همراه شد. تولید خرد و عقب ماندگی اقتصادی وظیفه‌ای دیگر را توأم با سلب مالکیت خصوصی و تغییر در سازمان اجتماعی کار بر عهده دولت پرولتری قرار داد. و آن تمرکز "وسائل تولید اجتماعی" و "تبدیل وسائل کار بوسایلی که تنها به صورت جمعی بکار می‌روند" است. این تمرکز در کشورهای پیشرفته سرمایه داری عملاً در پروسه انباشت سرمایه داری حاصل شده و خود یکی از مفروضات اولیه انقلاب سوسیالیستی بشمار می‌آید.

از همین رو در کشوری نظیر روسیه هر چند مضمون دیکتاتوری پرولتاریا و "شکلهای اساسی اقتصاد اجتماعی" از قوانین عام ساختمان سوسیالیسم پیروی می‌کرد، اما این اقدامات پرولتاریا همچنین متناظر بود با ایجاد پیش زمینه هائی که سلب مالکیت خصوصی و ایجاد نظم نوین "سازمان کمونیستی کار اجتماعی" بر مبنای آن بتواند تحقق پذیرد. بدین ترتیب دو مساله بعنوان وظایف انجام انقلاب سوسیالیستی در دستور پرولتاریای پیروزمند کشورهای توسعه نیافته (علاوه بر وظایف دیگر معمول داشتن سوسیالیسم) قرار می‌گیرد. این دو وظیفه بنا به عقب ماندگی سطح سازمان کار اجتماعی و نیز نیروهای مولده (و اساساً عقب ماندگی صنعت و تکنولوژی) مطرح می‌شود. این دو عامل در کشورهای پیشرفته سرمایه داری برای معمول داشتن سوسیالیسم از پیش آماده است و پس از برقراری دیکتاتوری پرولتاریا نیروهای مولده و تغییر در سازمان اجتماعی کار در روند توسعه سوسیالیستی جامعه تکامل می‌یابد. در جوامع توسعه نیافته اما، این دو عامل، خود همچنین زمینه ایست برای اینکه دیکتاتوری پرولتاریا بتواند سلب مالکیت خصوصی را در معنای رابطه اجتماعی آن عملی گرداند.

اگر برای مارکس و انگلس تمرکز وسائل تولید اجتماعی و صنعت پیشرفته، پیش فرضهای انقلاب سوسیالیستی بشمار می‌آید، با انقلاب اکتبر این پیش فرض بصورت یک وظیفه که در حین پیشروی ساختمان سوسیالیسم باید توسط پرولتاریا انجام بگیرد و این پیشروی خود منوط به موفقیت در این عرصه نیز می‌باشد، رخ نمود. تأکید لنین و بلشویکها بر صنعتی کردن جامعه و استفاده از آخرین کلام علم و تکنیک بعلاوه تأکید بر تمرکز سرمایه ها، در شکل سرمایه داری انحصاری دولتی در آغاز ساختمان سوسیالیسم از همین رو است. بر همین پایه است که لنین تأکید می‌کند: "سرمایه داری بر اقتصاد خرد اتکاء می‌نماید و برای اینکه بتوان آنرا از پای درآورد یک وسیله موجود است و آن اینکه اقتصاد کشور و منجمله کشاورزی روی پایه فنی نوین یعنی روی پایه

فنی تولید بزرگ معاصر انتقال داده شود. چنین پایه ای فقط نیروی الکتریک می باشد. کمونیسم عبارت است از قدرت حاکمه شوروی بعلاوه الکتریکی کردن تمام کشور (۲). ضعف تکنولوژی و صنعت و ضعف سازمان اجتماعی کار بعلت رشد نازل سرمایه - داری در کشورهای توسعه نیافته، یکی از نقاط گرهی ساختمان سوسیالیسم در این جوامع است. بهمین دلیل چگونگی "صنعتی کردن کشور" در تمامی انقلاباتی که انجام یافته است به یکی از نقاط ستیز اصلی در درون احزاب کمونیستی که قدرت سیاسی را فراچنگ آوردند، مبدل شد. بر سر همین مساله است که حادث ترین تعارضات مابین جناحهای درونی این احزاب آغاز به شدت گیری نهاده و تا حذف جناحهایی توسط دیگران به منظور پیشروی در یک راستای صنعتی کردن جامعه ادامه داشته است. تعارضات درونی بلشویکی در دهه ۱۹۲۰، چین در دهه ۶۰-۱۹۵۰ و ویتنام در دهه ۸۰-۷۰ از این جمله است. بر خلاف افکار خرده بورژواهای چپ که معمول داشتن سوسیالیسم را در هر "جزیره ای" و با هر سطح از تکنولوژی و صنعت و سازمان اجتماعی کار عملی می دانند، اما تمامی تجارب (علاوه بر تئوری علمی ساختمان سوسیالیسم) دال بر این است که بدون پاسخگویی به این وظیفه اساسی که پیشروی پرولتاریای پیروزمند قرار می گیرد، هیچ صحبتی از ساختمان سوسیالیسم نمی تواند میان آید. و دقیقاً بر اساس همین پاسخگویی به چگونگی صنعتی شدن است که علاوه بر دیدگاه خرده بورژوازی چپ، دیدگاه دیگری یا خط دیگری در احزاب کمونیست شروع به رشد می نماید که معرف بینش اکونومیستی در ساختمان سوسیالیسم است. این خط با تکیه بر این نقطه گرهی و لزوم صنعتی شدن به منظور پیشروی "ساختمان سوسیالیسم" عملاً مساله اساسی انقلابات سوسیالیستی را در این گونه کشورها به صنعتی شدن سریع تقلیل می دهد و معیار اصلی در ساختمان سوسیالیسم را رشد صنایع و تولیدات بر مبنای آمار کمی قرار می دهد. اگر انحراف به "چپ" خرده بورژوازی در نادیده انگاشتن ضرورت صنعتی شدن و استفاده از آخرین کلام علم و فن، فقط می تواند چند صباحی در احزاب کمونیست این کشورها دوام بیاورد، اما انحراف به راست بر زمینه بینشی اکونومیستی بعلت مادیت داشتن این نقیصه همواره از امکان رشد و گسترش و غلبه کامل بر احزاب کمونیست این کشورها برخوردار است. بهمین دلیل خطر اصلی در ساختمان سوسیالیسم را بینش اکونومیستی تشکیل می دهد. نه بدین لحاظ که انحرافات آنارشیستی و خرده بورژوائی چپ فاقد خطر کمتری است. خیر. بلکه بدین علت که این انحراف از آنچنان زمینه مادی برخوردار نیست که بتواند خود را برای مدت طولانی حفظ و سپس تثبیت کند. حال آنکه بینش اکونومیستی امکان تثبیت برایش فراهم است.

صنعتی شدن اگر که با تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و گسترش سلب مالکیت خصوصی (به مثابه یک رابطه اجتماعی) و لذا ایجاد سازمان اجتماعی کار متکامل تر و انقلابی تری از سرمایه داری همراه نباشد - که این خود نه یک باره بلکه یک پروسه تکاملی است - سبب تقویت و تحکیم بینش اکونومیستی نه فقط در عرصه صنعتی شدن که الزاماً در کلیه ملزومات ساختمان سوسیالیسم خواهد شد. در حقیقت تأکید بر رشد نیروهای مولده و از جمله صنعتی شدن زمانی می تواند بعنوان یکی از وظایف پرولتاریای پیروزمند در جهت نیل به سوسیالیسم عمل کند که در تلفیق با وظایف اساسی دولت پرولتری در ساختمان سوسیالیسم قرار بگیرد. وظایف دیکتاتوری پرولتاریا و اساساً خود ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا^۱ تحت الشعاع امر صنعت و تکنولوژی قرار دادن انحراف از ساختمان سوسیالیسم است. تأکید استعاره‌ای لنین در اینکه کمونیسم عبارت است از حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون، شیوه صنعتی کردن دولت سوسیالیستی را مشخص می‌سازد. لنین در تمامی آثارش همواره تأکید بر آخرین کلام علم و فن و رشد صنعت را در ادغام با سایر الزامات ساختمان سوسیالیسم طرح می نمود. چه اگر دولت پرولتری بمنظور استفاده از آخرین کلام علم و فن و رشد صنعت ماهیت خود را به مثابه " ارگان کار اجرائی و مقنن " یعنی به معنای واقعی شورا یا کمونی بودن (و یا هر شکلی با حفظ این مضمون) از دست بدهد و یا این مضمون دولت پرولتری مخدوش شود و اگر این " ارگان کار و اجرائی و مقنن " بمنظور رشد صنعت اهرمی نباشد که " اشکال جدید از سازمان اجتماعی " را ایجاد نماید، " که پایه اقتصادی وجود طبقات و بنا بر این تسلط طبقاتی را ریشه کن سازد " یعنی اینکه یک " دگرگون سازی کامل در اشکال متعارف فعالیت مشترک در میان مردم " ایجاد کند، آنگاه آنچه که انجام می یابد صنعتی شدن است و نه ساختمان سوسیالیسم. " حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون " بیان استعاره‌ای ساختمان سوسیالیسم در کشوری توسعه نیافته است که دیکتاتوری پرولتاریا نیز در این کشور هر چند " به ناگزیر باید نسبت به کشورهای پیشرو دارای خصوصیات چندی باشد ولی نیروهای اساسی - و شکل‌های اساسی اقتصادی اجتماعی - در روسیه نیز همانهایی است که در هر کشور سرمایه داری وجود دارد " .

در کشور توسعه نیافته‌ای که تولید خرد گسترده است، سرمایه‌ها غیر متمرکز و سطح تکنولوژی بسیار پائین است، بدون تمرکز سرمایه‌ها و اجتماعی کردن تولید از طرق تعاونی (یا . . .)، کارتلیزاسیون و گسترش سرمایه داری انحصاری دولتی و ایجاد زمینه برای استفاده از تکنیک در صنعت بزرگ، سلب مالکیت خصوصی (نه به معنای دولتی کردن مؤسسات) میسر نیست. و در ست این همان موضوعی است که

آنارشیست خرده بورژوا آنرا نادیده میگیرد و اکونومیست خود را تنها به آن سرگرم می کند. مفهوم "حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون" نفی آنارشیسم و اکونومیسم در ساختمان سوسیالیسم است. لنین این مفهوم را با توجه به معضلاتی که در پیش پای حکومت جوان شوروی قرار داشت به اشکال مختلف بیان نموده است. در مقابله با "کمونیستهای چپ" که نقش تمرکز سرمایه ها را در پیشروی سوسیالیسم نادیده می انگاشتند، لنین بارها بر مفهوم و ضرورت "سرمایه داری انحصاری دولتی" تأکید نمود. زیرا "سرمایه داری انحصاری، که... در يك تعداد از کشورهای پیشرفته، با سرعت ویژه ای در طی جنگ به سرمایه داری انحصاری دولتی تکامل یافت، به معنای واقعی اجتماعی کردن غول آسای تولید و نتیجتاً تدارک کامل شرایط عینی برای استقرار يك جامعه سوسیالیستی است" (۲). اگر اجتماعی کردن غول آسای تولید نتیجه جبری توسعه سرمایه داری است، با انقلاب سوسیالیستی، دیکتاتوری پرولتاریا به سهل ترین و سریع ترین شکلی که منافع عموم کارگران و زحمتکشانش را در بر می گیرد به اجتماعی کردن غول آسای تولید می پردازد. سرمایه داری انحصاری دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا بیان این اجتماعی کردن است که ماهیتاً از نوع "اجتماعی کردن غول آسای تولید" در نظام سرمایه داری که تحت رهبری تراست ها و کارتلها و با فقر و فلاکت توده ها همراه است، کاملاً متفاوت است. سرمایه داری انحصاری دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا گامی است بالاچار در ایجاد زمینه برای پیشروی ساختمان سوسیالیسم. اگر "ماتریالیسم سیاسی" خرده بورژوازی چپ این گام بالاچار در يك کشور خرده تولید کننده را نادیده می انگارد و حتی طرح آنرا نشانه رسوخ ارواح خبیثه بورژوازی بزرگ در حزب کمونیست می پندارد، "ماتریالیسم اقتصادی" رفرمیست ها اساساً تکیه بر "اجتماعی کردن غول آسای تولید" و رشد صنعت می کند و هر ابزاری در خدمت این هدف مقدس می شود. برای اکونومیست "مساله گرفتن موش است، حال گربه چه سیاه باشد چه سفید".

"سوسیالیسم بدون تکنیک سرمایه داری بزرگ، که مبتنی بر آخرین کلام علم نوین باشد و بدون سازمان دولتی منتظم، که دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اكيد يك قاعده واحد در امر تولید و توزیع محصولات بنماید، غیر ممکن است" (۴) اما مساله اساسی همین نوع سازمان دولتی منتظم است که باید دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اكيد يك قاعده واحد بنماید. دولت بورژوائی، تراست ها و کارتل ها نیز دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اكيد قواعد گردش سرمایه می نمایند. در سرمایه داری پیشرفته نیز آخرین کلام علم نوین دهها میلیون نفر را سازمان میدهد. اما بطرز سرمایه دارانه، برای

استثمار، کسب سود و انباشت. آخرین کلام علم نوین زمانی در خدمت ساختمان سوسیالیسم و از جمله الزامات ضروری آن است که مشخص شود کدام " سازمان دولتی منتظم " دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اکید يك قاعده واحد می نماید، چگونه وادار مینماید و این قاعده واحد چیست. اکونومیسم بر این مسائل آخری سرپوش میگذارد یا آنرا کم رنگ جلوه میدهد. لنین این مساله را در مفهوم " حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون " در مقابل اکونومیسم قرار میدهد " آنچه لازم است عبارت است از دیکتاتوری پرولتاریا. قدرت حاکمه يك طبقه واحد. نیروی تشکل و انضباط وی. قدرت متمرکز وی که متکی بر کلیه کامیابیهای فرهنگ، دانش و تکنیک سرمایه داری باشد " (۵). در اینجا نیز همان مفهوم " حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون " بشکلی دیگر مطرح است. دیکتاتوری پرولتاریا و قدرت وی در تغییر سازمان اجتماعی کار خود نیز متکی بر کلیه کامیابی های فرهنگ، دانش و تکنیک سرمایه داری است. " تکنیک " خود در قدرت پرولتاریا تبلور می یابد. پرولتاریائی که قدرت سیاسی را بچنگ می آورد تارهای اجتماعی خود و جامعه را متحقق سازد بدون اتکاء به تکنیک و آخرین کلام علم نوین، در نیمه راه متوقف خواهد شد. و همین یکی از اساسی ترین معضلات ساختمان سوسیالیسم در کشورهای توسعه نیافته است. چگونه باید پرولتاریا قدرت اش را که نه فقط ناشی از توان سیاسی اش بلکه ناشی از توان اقتصادی اش نیز می باشد حفظ و تقویت کند و آنرا مداوماً در جهت تکامل ساختمان سوسیالیسم و رهائی بشریت بکار اندازد؟ لنین در گامهای اولیه ساختمان سوسیالیسم پاسخ می دهد : " کمونیسم عبارت است از حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون ". آثار شایسته های خرده بورژوا اما از درك الزامات این در هم آمیزی و نیز ملزومات " الکتریفیکاسیون " عاجز می مانند و اکونومیستها که بعلت عقب ماندگی جامعه همواره از زمینه مساعدی برای انسجام برخوردارند، مفهوم " الکتریفیکاسیون " را که باید از طریق " حکومت شوروی " و در جهت تقویت آن باشد، بطرزی اکونومیستی بی مفهوم می سازند. در حقیقت به آن مفهومی سرمایه دارانه می بخشند.

سرمایه داری خود آن سازمان اجتماعی که دهها میلیون نفر را وادار به کار منظم در امر تولید و توزیع بنماید، ایجاد می کند. در کشور توسعه نیافته ای که پرولتاریا قدرت سیاسی را کسب میکند، وظیفه ایجاد چنین سازمانی که بتواند تولید بزرگ را سازمان دهد، بر عهده دولت پرولتری، دولتی که از نوع سرمایه داری نیست، قرار میگیرد. اما این دولت، آن سازمان اجتماعی را باید پدید آورد و پرولتاریا در ایجاد آنچنان سازمانهای اجتماعی مجاهدت میکنند که در راستای ساختمان سوسیالیسم باشد. فقدان سازمان اجتماعی که بتواند تولید و توزیع بزرگ را سازمان دهد، همانگونه که در مورد

تکنیک و صنعت نیز قید شد، بمعنای تکرار الگوهای سازمان اجتماعی سرمایه‌داری نیست، بلکه این فقدان تنها نشان می‌دهد که اولاً ساختمان سوسیالیسم و تنظیم تولید بزرگ برای پرولتاریای کشور توسعه نیافته بسیار سخت‌تر از پرولتاریای کشورهای پیشرفته است. و همین خود عرصه‌ای مهم در امر ساختمان سوسیالیسم می‌گردد و ثانیاً پرولتاریا در پیشبرد انقلاب سوسیالیستی با افزایش قدرت اش - بلحاظ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی - مداوماً سازمانهای اجتماعی نوع عالیتری را جانشین سازمانهای قبلی مینماید. این همان مفهوم انقلابی کردن مداوم روابط تولید و سازمان اجتماعی در دوران گذار انقلابی است. "وظایف سازمانی" پرولتاریای این کشورها از این لحاظ سخت‌تر و بغرنج‌تر است. "هر قدر کشوری که انقلاب سوسیالیستی را در اثر سیر پراغوج تاریخ آغاز نموده است، عقب مانده‌تر باشد، به همان نسبت گذار از مناسبات کهنه سرمایه‌داری به مناسبات سوسیالیستی برایش دشوارتر خواهد بود. اینجا به وظائف انهدام، وظائف نوینی اضافه میشود که از لحاظ دشواری بیسابقه است و آن وظائف سازمانی است" (۶). پرولتاریای این کشورها سازمان اجتماعی تولید بزرگ با همه ملزوماتش را تصاحب نمیکنند که آنرا دگرگون سازد، بلکه باید از بی‌سامانی در امر تولید بزرگ (و یا تقریباً بی‌سامانی) آن سازمان اجتماعی را - در یک کشور خرده تولید کننده و با صنعت ضعیف - ایجاد نماید که امر کنترل و حسابرسی عمومی را سازمان دهد، و با نقشه واحدی تولید و توزیع بزرگ را بنظم درآورد. این تنظیم و سازماندهی هر چند در ابتدای ساختمان سوسیالیسم با عناصر قوی از سرمایه‌داری الزاماً عجین است اما در یک مساله اساسی که همین مساله سرنوشت آتی ساختمان سوسیالیسم را رقم می‌زند از آن متفاوت است. در این تنظیم و سازماندهی بجای دولت بورژوائی، این دیکتاتوری پرولتاریا است که با حد اعلائی اتکاء بر خلاقیت انقلابی توده‌ها و توده‌های متشکل در ارگانهای "کار و اجرایی و مقنن" یعنی شوراها به سازمان دادن تولید و توزیع بزرگ مبادرت می‌ورزد. وظیفه پرولتاریا "عبارت است از کار مثبت یا ایجاد گرانه برای ترتیب شبکه فوق‌العاده بغرنج و ظریفی از مناسبات سازمانی نوین که تولید و توزیع منتظم محصولات لازم برای زندگی دهها میلیون نفر را در بر می‌گیرد. چنین انقلابی فقط در صورت خلاقیت تاریخی مستقل اکثریت اهالی و مقدم بر همه اکثریت زحمتکشان ممکن است با احراز موفقیت انجام پذیرد" (۷). این است آن وظیفه اساسی پرولتاریا در آغاز به ساختمان سوسیالیسم که جز با خلاقیت انقلابی توده‌ای در مقیاس سراسری به انجام نمی‌رسد.

پاسخ دیکتاتوری پرولتاریا به ضعف‌های بنیادین جامعه توسعه نیافته از جمله

نسبت به "تكنيك" و "سازمان اجتماعی" از ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا سرچشمه می‌گیرد و به همین لحاظ نیز از پاسخ هر دولت بورژوازی به معضلات پیش روی متفاوت می‌شود. چراکه "تكنيك" و "سازمان اجتماعی" نیز بنا به ماهیت و وظائف دیکتاتوری پرولتاریا جزئی از پروسه ساختمان سوسیالیسم محسوب می‌شود که "بر انداختن تقسیم‌بندی جامعه به طبقات و استثمار فرد از فرد" را هدف دارد. و نه رشد صنعت، تکنیک، سازماندهی تولید و توزیع بزرگ و حسابرسی عمومی بطور فی‌نفسه. روشهایی که دولت پرولتری برای سازمان دادن به تولید و توزیع بزرگ و ایجاد "سازمان اجتماعی" که مداوماً در پروسه تکامل سوسیالیسم انقلابی می‌شود، دگرگون می‌گردد و هر چه بیشتر عناصر سرمایه‌داری از آن زدوده می‌شود، در هر گام عملی نیز باید خود را در روشها و سیاستها یعنی در اعمال قهر انقلابی نشان بدهد. "پایه اقتصادی این اعمال قهر انقلابی و وثیقه قابلیت حیات و کامیابی آن عبارت از اینست که پرولتاریا نسبت به سرمایه - داری طراز عالی تری از سازمان اجتماعی کار را عرضه می‌دارد و عملی می‌سازد. کنه مطلب در این است. سرچشمه نیرو و وثیقه پیروزی ناگزیر و کامل کمونیسم در این است" (۸). در يك کشور عقب مانده (همانند روسیه بعد از اکتبر)، در فردای انقلاب که جامعه با معضلاتی بیشماری روبرو است، چگونگی پاسخ دادن به این معضلات برای "سرو سامان دادن" به وضعیت جامعه است که روشهای پرولتری را در ساختمان سوسیالیسم مشخص می‌سازد. چه بسیار مواقع که بعلت بی سرو سامانی زائد الوصف در امر تولیدات دولت پرولتری عقب نشینی‌هایی را نیز از "سازمان اجتماعی نوع عالی تر" و الزامات دیکتاتوری پرولتاریا بعمل آورد. اما روش پرولتری این عقب نشینی‌ها را صاف و ساده يك عقب نشینی می‌خواند تا توده‌ها را برای گام گذاردن بعدی به جلو آماده کند. اکنون می‌بینیم اما از هر بی سرو سامانی بازگشت به استفاده از اهرمهای بورژوازی را نتیجه‌گیری می‌کند و هر عقب نشینی حتی اجباری را "سوسیالیزاسیون" در شرایط جدید می‌خواند. "سوسیالیسم واقعا موجود" بر این پایه بنا می‌گردد.

روش لنینی در برخورد به معضلات روسیه بعد از انقلاب که در اثر جنگ و قحطی همه چیز در هم فرو ریخته شده بود، نمونه ایست از روش پرولتاریا نسبت به معضلات مقدماتی که پیش‌اروی دولت پرولتری قرار دارد. نمونه‌ها برای بازگویی بسیار است. نمونه‌هایی از روش دیکتاتوری پرولتاریا در برخورد به مشکلات و راه‌حل‌های آن، نمونه‌هایی که اما همگی بر این اصل استوارند که چگونه باید با معضلات عقب ماندگی روبرو گردید که مضمون دیکتاتوری پرولتاریا بمشابه اهرمی جهت دگرگون سازی مناسبات اجتماعی نه فقط حفظ شود، بلکه از طریق همین برخوردهای موردی مداوماً سازمان اجتماعی انقلابی گردد.

در اینجا بی‌مناسبت نخواهد بود که اگر به برخی از این نمونه‌های برخورد بلشویک‌ها نسبت به مسائل پیش‌روی دولت پرولتری اشاره شود که مشابهت‌هایی با "معضلات" اعلام شده کنونی از سوی گورباچف دارد. یعنی نمونه‌هایی از مقابله با بوروکراسی، مساله مدیریت، چگونگی افزایش تولید و امر حسابرسی و کنترل. این قبیل معضلات، در ابتدای هر انقلاب سوسیالیستی - حداقل در کشورهای توسعه‌نیافته - سد راه پیشروی پرولتاریا است. لنین در پاسخ به این معضلات همواره از يك مبدأ حرکت می‌کند و يك هدف را دنبال می‌کند. چگونه باید با این معضلات مواجه شد که قدرت پرولتاریا، حکومت شوروی بعلاوه سازمان اجتماعی نوع عالیتر تحکیم گردد. یعنی چگونه توده‌های وسیعی را بیدان مبارزه آگاهانه و هدفمند کشانید. چه سوسیالیسم عبارت است از عمل آگاهانه پرولتاریا (که توده‌های وسیعی را رهبری می‌کند) در تنظیم سیاست و اقتصاد به نوعی جدید. محور این تنظیم دخالت انقلابی و آگاهانه توده‌ها در امور و کنترل سیاست و اقتصاد توسط آنها است. از این زاویه است که مساله حسابرسی و کنترل مساله مدیریت، بوروکراسی، بخدمت درآوردن تکنیک و . . . مطرح می‌شود.

آیا بوروکراتیسم بر جامعه حاکم شده و یا خطر حاکمیت آن و یا حتی عناصری از آن مشاهده می‌شود؟ پس "تنها در صورتی می‌توان علیه بوروکراتیسم تا پایان یعنی تا احراز پیروزی کامل بر آن مبارزه کرد که تمام اهالی در اداره امور شرکت ورزند" (۹). و این یعنی تحکیم حکومت شوروی. یعنی شرکت فعال و مستقیم میلیون‌ها نفر در اداره دولت.

حسابرسی و کنترل ضرورت می‌یابد. چگونه باید به این امر سامان داد؟ بشیوه بورژوائی؟ چه در سرمایه‌داری انحصاری دولتی که در يك تعداد از کشورهای پیشرفته تکامل یافته است، امر حسابرسی و کنترل دیگر نه فقط محدود به تراست‌ها و کارتل‌ها بلکه در بعدی تقریباً سراسری انجام می‌پذیرد. روش پرولتاریا در سازمان دادن به امر حسابرسی و کنترل چگونه خواهد بود؟ لنین در هنگامه قدرت‌گیری پرولتاریا اعلام داشت: "وقتی پرولتاریا به پیروزی می‌رسد چنین عمل خواهد کرد: از اقتصاددانان، مهندسان، کارشناسان کشاورزی و نظائر آنها خواهد خواست که تحت کنترل سازمانهای کارگری "برنامه‌ای" تدوین کرده و صحت آنرا به دقت تحقیق نمایند، از طریق ایجاد تمرکز به طرح روشهای کاراندوز بپردازند، و ساده‌ترین، ارزان‌ترین، راحت‌ترین و عامترین معیارها و روش‌های کنترل را ابداع کنند" (۱۰). تنها بدین صورت است که امر حسابرسی و کنترل در يك جامعه سوسیالیستی با جامعه سرمایه‌داری متفاوت میشود. اکنون میسّم بمنظور گسترش امر حسابرسی و کنترل بر ابزارهای بورژوائی، بر بازار، تکیه

می‌کند و آنرا عامل تنظیم‌کننده و مبنای حسابرسی و کنترل معرفی می‌نماید. اگر بر اثر جنگ و قحطی و . . . وضعیت تولید و توزیع آشفته است، قانون ارزش و سود را در محور مقابله با این آشفتگی قرار می‌دهد. پرولتاریا، اما، اگر که استفاده محدود - که میزان این محدودیت بستگی به مرحله تکاملی جامعه سوسیالیستی دارد - از ابزارهای بورژوائی را هم الزاماً و به ناگزیر مد نظر قرار دهد، همواره حتی در سخت‌ترین شرایط جنگ و قحطی و از هم‌گسیختگی اقتصادی پس از انقلاب، کنترل سازمانهای کارگری را در محور حسابرسی و کنترل می‌گذارد.

اکنون میسّم برای مقابله با " بوروکراتیسم " و شیادان و مفتخواران قانون بازار را در رأس می‌گذارد تا بدین وسیله امر حسابرسی و کنترل " شیادان و مفتخواران " را اعمال نماید. یعنی درآمد " شیادان و مفتخواران " را به سود وابسته می‌کند، " شیادی و مفتخوری " را عقلانی می‌کند. پرولتاریا امر حسابرسی و کنترل بر تولید و توزیع و مقابله با شیادان و مفتخواران را با بمیدان‌کشاندن توده‌های وسیع و گسترش کنترل سازمانهای کارگری اعمال می‌کند. " حساب و کنترلی که برای انتقال به سوسیالیسم ضرورت دارد، فقط می‌تواند توده‌ای باشد، فقط همکاری داوطلبانه و از روی وجدان و توأم با شور انقلابی توده‌های کارگر و دهقانان در امر حساب و کنترل بر ثروتمندان، شیادان، مفتخواران و اوباشان است که می‌تواند بر این پس‌مانده‌های جامعه ملعون سرمایه‌داری . . . غلبه کند " (۱۱).

امر تنظیم تولید و توزیع بمقیاس سراسری احتیاج به مدیریت دارد. در کشور عقب‌مانده‌ای که در اثر بحران اقتصادی تولیدات بشدت کاهش یافته و اداره امور حتی بشیوه بورژوائی هم از کف رفته است، نیازمند دیسیپلین شدید اعمال مدیریت در کارهای اجرایی است. مدیریتی که بتواند بر از هم‌گسیختگی‌ها فائق شود. اساس مدیریت در جامعه سوسیالیستی بطوریکه از مضمون دیکتاتوری پرولتاریا استنباط میشود عبارت است از مدیریت کارگری، مدیریت ارگانهای کارگری. اما این امر بلافاصله امکان تحقق نمی‌یابد، حال آنکه حسابرسی و کنترل و مدیریت بر تولید و توزیع امری بالضروره و فوری است. تحت این شرایط انتقالی، یعنی در دورانی که ساختمان سوسیالیسم در آغازگاه خود قرار دارد و طبقه کارگر که قدرت سیاسی را تصاحب نموده است هنوز از انسجام در اعمال قدرت اقتصادی خود بصورت مدیریت مستقیم جمعی ناتوان است، مساله مدیریت فردی و جلب کارشناسان در امور اجرایی مطرح میشود. اما چگونه می‌توان مدیریت فردی را در این شرایط از ساختمان سوسیالیسم از مدیریت فردی در نظام سرمایه‌داری متفاوت گرداند و آنرا در خدمت ایجاد " سازمان اجتماعی نوع عالیتر "

قرار داد؟ لنین تحت يك چنین شرایطی اعلام نمود که ” هر اندازه که اکنون باید عزم ما برای دفاع از يك قدرت بی امان و استوار و از دیکتاتوری افراد جداگانه در پروسه های معینی از کار و در موارد معینی از فعالیت های صرفاً اجرائی راسخ تر باشد، به همان اندازه هم باید شکل ها و شیوه های کنترل از پائین متنوع تر باشد تا بدین طریق کوچکترین امکان آلودن حکومت شوروی خنثی شود و هرزه علف بوروکراتیسم بطور مکرر و خستگی ناپذیر ریشه کن گردد“ (۱۲). بطوریکه مشاهده می شود در امر مدیریت نیز آنچه که ملاک است ضوابط حکومت شوروی است. این ضوابط است که مشخص می کند اولاً دیکتاتوری افراد (مدیر) صرفاً در امور اجرائی است آنهم در محدوده ای مشخص، امر تصمیم گیری مربوط به ارگانهای حکومت شورائی است که مدیر ملزم به اجرای آن است. ثانیاً این دیکتاتوری فردی در امور اجرائی آنهم در محدوده مشخص همواره از طرف پائین، یعنی ارگانهای اقتدار توده ای (و اساساً شوراها ی کارگری) کنترل می شود و دامنه این کنترل مرتباً باید افزایش بیابد. و ثالثاً، ضابطه دیگری که در مورد مدیران حکم فرما باید باشد میزان حقوق آنهاست که باید در حدود دستمزد متوسط يك کارگر باشد. این است آن سیستم مدیریتی که در چارچوب ضوابط حکومت شوروی قرار می گیرد. اکنون میسّم اما نه فقط محدوده دیکتاتوری فردی مدیر در اجرائیات را بسط می دهد و آنرا به حیطة تصمیم گیری می کشاند، بلکه ضابطه کنترل از پائین را بعنوان عاملی دست و پاگیر بکنار می اندازد و بجای آن منافع مدیر را با منافع (سود) مؤسسه درهم می آمیزد، در اینجا دیگر سخنی از ضابطه سوم یعنی میزان حقوق مدیر نیز در کار نخواهد بود.

حکومت پرولتری برای تحکیم سازمانهای شورائی حتی در آنزمان که بعلم ناتوانی در محدوده هائی از ضوابط حکومت شوروی عدول می کند، صراحتاً این عدول و عقب نشینی که ناشی از ضعف پرولتاریاست را اعلام می دارد، تا در زمان مناسب پرولتاریا بتواند و آگاه باشد که بر این عقب نشینی فائق شود. یکی از تجارب عقب نشینی ها از ضوابط حکومت شوروی بکارگیری کارشناسانی بود که بعلم داشتن فن و دانش بمنظور سامان دادن به امر تولید بزرگ به آنها نیاز افتاده بود. لنین در این خصوص صراحتاً اعلام می دارد که دولت شوروی مجبور گشته است که ” بوسیله بورژوائی متوسل شود“ و کارشناسانی را با حقوق گزاف بکار وادارد و این ” عدول از آن اصول کمون پاریس و هر نوع حکومت انقلابی است“. وی اعلام میدارد: ” روشن است که این اقدام نه تنها بمعنای يك توقف موقت تعرض بر سرمایه - در رشته معین و تا درجه معین - است (زیرا سرمایه مبلغ پول نبوده بلکه مناسبات اجتماعی معینی است)، بلکه علاوه بر آن

گامی است بعقب " (۱۲) . لنین این حقوق های گزاف را رك و راست " باچی " می خواند که به کارشناسان از طرف حکومت پرولتری پرداخت می شود. اکنون میسم، اما همین امر را ضرورت طبیعی سوسیالیسم عنوان می کند. شیوه اول مترادف است با حذف امتیازات بورژوائی در طول ساختمان سوسیالیسم، شیوه دوم، اما این امتیازات را گسترش و افزایش می دهد. در روش پرولتری نسبت به مسائل پیش روی همین مضمون حفظ و تحکیم حکومت شوروی و سازمانهای شورائی در تمامی امور مشاهده می شود. افزایش بهره دهی کار و افزایش تولیدات حیطة ای دیگر از این آزمون تاریخی پرولتاریا در ساختمان سوسیالیسم است. در نظام سرمایه داری هم افزایش بهره دهی کار بر اساس متحول کردن سازمان " پروسه کار " و نیز بهره گیری از تکنولوژی امری بدیهی و ضروری است، اما محرك سرمایه داری در افزایش بهره دهی کار افزایش نرخ استثمار و لذا افزایش سود است. در سوسیالیسم، افزایش بهره دهی کار به منظور افزایش انباشت سوسیالیستی و افزایش دستمزد کارگران صورت می گیرد. این دو هدف متفاوت الزاماً شیوه های متفاوتی را در افزایش بهره دهی کار ایجاب می کند. " لازمه سوسیالیسم پیشروی آگاهانه و جمعی است بسوی بهره دهی عالی تر کار در قیاس با سرمایه داری و بر اساس آنچه که سرمایه داری بدان نائل آمده است. سوسیالیسم باید بسبک خود و با شیوه های خود و بعبارت مشخص تر، با شیوه های شوروی این پیشروی را عملی نماید " (۱۴) .

تمامی این نمونه ها - و صداها نمونه دیگر که در اینجا مطرح نگردیده است - روش برخورد دولت پرولتری را نسبت به مشکلات و معضلات ساختمان سوسیالیسم در يك کشور توسعه نیافته نشان می دهد. يك مضمون مشترك در تمامی اقدامات مقدماتی - و در حین ساختمان سوسیالیسم - پرولتاریای پیروزمند وجود دارد. و آن برخورد به مسائل بسبک پرولتری، با شیوه های شوروی است. ضرورت ایجاد پایه های مادی سوسیالیسم (صنعت بزرگ مبتنی بر آخرین کلام تکنیک)، ضرورت ایجاد " سازمان اجتماعی کارنویین "، ضرورت مقابله با معضلات ناشی از عقب ماندگی و... تماماً مقوله هائی است که در عرصه واقعی بصورت مجرد خود را نشان نمی دهد، بلکه تماماً از طریق مسائل جاری، مسائلی که پشت سر هم ردیف شده و در هر برهه زمانی خود دارای تقدم و تأخر هستند خود را نمودار می سازند. روش برخورد پرولتاریا به همین مسائل جاری و حل معضلات و رفع موانع و سدها برای تغییر سازمان اجتماعی است که سرنوشت سوسیالیسم را رقم می زند.

ساختمان سوسیالیسم مقوله ای مجرد و ناب نیست. همین که از يك دوران گذار

انقلابی سخن گفته می شود، پروسه تکامل ساختمان سوسیالیسم که در آغاز با عناصر سرمایه داری کاملاً عجین است و در طی این پروسه از وزن این عناصر کاسته می شود، را روشن می سازد. اما مساله اینجا است که پروسه ساختمان سوسیالیسم - بر عکس تصور ناب گرایان - بصورت خطی نیست. تکامل ساختمان سوسیالیسم بشکل توسعه موج وار و مارپیچی پیش می رود. و این امر بویژه در رابطه با کشورهای توسعه نیافته، زمانی که هنوز سرمایه داری بر جهان وجه غالب را تشکیل می دهد کاملاً مشاهده می شود. زیگزاگها و عقب نشینی های اجباری در ساختمان سوسیالیسم، نه فقط بلحاظ " اشتباهات تاریخی پرولتاریا " بلکه همچنین بعلت فقدان شرایط مادی ساختمان سوسیالیسم امری دور از ذهن نیست. بنا بر این نه هر زیگزاگی و نه هر عقب نشینی دال بر انحراف از ساختمان سوسیالیسم نمی تواند بحساب بیاید اگر که مضمون " حکومت شوروی " با تمامی الزامات آن حفظ شود و یا صراحتاً بر عقب نشینی اعتراف گردد. طی این زیگزاگها و عقب نشینی ها که در ابتدای ساختمان سوسیالیسم قاعدتاً بیشتر است تا در گامهای بعدی در محدوده های استفاده از ابزار بورژوائی (قانون ارزش، بازار، سود و ...) در چارچوب حکومت شوروی اجتناب ناپذیر می شود، اما در طی ساختمان سوسیالیسم مرتباً باید از دامنه کاربرد این ابزارها کاسته شود.

موضوع دیگری که در تجارب ساختمان سوسیالیسم بارها مشاهده شده است تکوین موانع در پیشروی ساختمان سوسیالیسم است. برخی از عناصر سرمایه داری که در يك دوره هنوز به مانع پیشروی مبدل نگردیده بود، در برهه ای دیگر خود به مانعی در توسعه ساختمان سوسیالیسم بدل می شود و یا موقعیت های نامساعد در امر تولیدات پدیدار می شود و غیره. مساله اساسی دولت پرولتری این است که چگونه با این موانع به مقابله برخیزد. در اینجا است که بویژه دو خط در احزاب کمونیست این کشورها بطور عمده خود را ظاهر می سازد. يك خط که بر همان معیارهای ساختمان سوسیالیسم، به انقلابی کردن مداوم سازمان اجتماعی اعتقاد دارد. و لذا برای رفع موانع سازمان نوع عالیتری را به پیش می کشد و خط دیگر که مبتنی بر بینش اکونومیستی است با مشاهده موانع هر چه بیشتر به ابزارهای بورژوائی پناه می برد. اگر تولیدات بشدت کاهش یافته و یا از مرغوبیت محصولات کاسته شده و یا بازدهی کار در سطحی مشخص راکد مانده و غیره و غیره، خط اول در يك راستای عمومی - تاریخی تحول انقلابی در سازمان اجتماعی کار را دنبال می کند و خط دوم بمنظور غلبه بر این مشکلات استفاده از اهرمهای بورژوائی و بسط بازار، یعنی عقب نشینی به سازمان اجتماعی نوع عقب تری را تعقیب می کند. مثال بارزی از این مساله چگونگی برخورد به بحران غله در سالهای ۲۸ - ۱۹۲۷

در اتحاد شوروی بود. بوخارین بمنظور حل این بحران همچنان بر استفاده از اهرمهای بازار برای ترغیب دهقانان به تولید و از طریق شعار "ثروتمندتر شوید" را دنبال نمود. حال آنکه در مقابله با همین معضل، خط غالب حزب، به جلو سوق دادن سازمان اجتماعی کار در روستا یعنی اشتراکی کردن را به پیش کشید. (لازم به تذکر است که فعلاً در اینجا اشتباهات، نارسائیه‌ها و انحرافات خط غالب حزب به رهبری استالین مد نظر نیست. این خط خود دارای عناصری از انحرافات اکونومیستی، ناسیونالیستی و بوروکراتیک می باشد، که بعداً در بررسی پیشینه انحرافات رویزیونیستی به آن اشاره خواهیم کرد.) اکنون نیز گسترش استفاده از اهرمهای اقتصاد بورژوائی و روابط پولی - کالائی که توسط گورباچف برای غلبه بر مشکلات اقتصادی شوروی مطرح می شود، ادامه همان روشی است که از سوی بوخارین در مواجهه با بحران غله اتخاذ گردید. با این تفاوت که بوخارین در دوره آغازین ساختمان سوسیالیسم بر اهرمهای اقتصاد بورژوائی تکیه نمود، امروزه اما، گورباچف، پس از ۷۰ سال که از انقلاب اکتبر می گذرد گسترش استفاده از اهرمهای اقتصاد بورژوائی را برای "تکامل سوسیالیسم" عرضه می کند.

نشریه سوسیالیسم شماره ۸ (خرداد ماه ۱۳۶۷)

یادداشت ها

- ۱ - لنین ، اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا
- ۲ - لنین ، همان
- ۲ - لنین ، " هفتمین کنفرانس سراسری روسیه حزب س . د . د . "
- ۴ - لنین ، در باره مالیات جنسی
- ۵ - لنین ، درود به کارگران مجارستان
- ۶ - لنین ، سخنرانی درباره جنگ و صلح در کنگره هفتم حزب کمونیست روسیه
- ۷ - لنین ، وظایف نوین حکومت شوروی
- ۸ - لنین ، ابتکار عظیم
- ۹ - لنین ، سخنرانی درباره برنامه حزب در هشتمین کنگره ح . ك . (ب) . ر .
- ۱۰ - لنین ، آیا بلشویکها می توانند قدرت دولتی را حفظ کنند.
- ۱۱ - لنین ، چگونه باید مسابقه را سازمان داد؟
- ۱۲ - لنین ، وظایف نوین حکومت شوروی
- ۱۴ و ۱۲ - همان